**مجموعه آثار - شماره 54**

**دليران ربانى تاليف : كليفورد بارنى**

اين مجموعه با اجازه محفل مقدس روحانى ملى ايران شيدالله اركانه بتعداد محدود

بمنظور حفظ تكثير شده است ولى از انتشارات مصوسه امرى نميباشد

شهر الاسماء ١٣٣ بديع

جناب محمد لبيب عليه بهاءالله در تاريخ ١١ شهر الكلمات ١٣٣ بديع اين كتاب را امانتاً در اختيار لجنه ملى محفطه آثار و آرشيو امر قرار دادند و پس از تهيه سواد عكسى اصل كتاب اعاده شد . جناب لبيب قصد دارند اين كتاب را بارض اقدس ارسال فرمايند

**دليران ربانى**

روايات تشخيصيّه در پنج فصل

تأليف

لورا كليفور بارنى

مترجم فارسى

عزيز الله شيرازى

ص ١

مقدّمة

مقدّمات بر دو قسم است يكى براى خواننده قليل الصبر و ديگرى براى محقّق با حماست

لهذا بدواً بايد بوجه اختصار بيان كنم كه اين كتاب فقط قطعه،ئى از اعظم حوادث

تاريخيه و شمه،ئى از اصول موسعهء فلسفه كه تا معروف و معلوم نوع بشر شده تشخيص

مينمايد و بعد اى قارى مستعمل بدان كه نبايد اوراق را تصفّح نمائى مگر اينكه

واقعاً مايل بفهم موضوع و مقصد من گردى و نيز سببى را كه بدان تبيين چنين مقصدى

را در روايات تشخيصيّهء قياص اختيار نموده و قرار داده ام عارف شوى \_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

از زمان قديم از وظائف روايات تشخيصيّهء تياتر بوده كه قوى و حوادثى كه

بان تاريخ حيات بشر تشكيل يافته تمثيل نمايد در ايّام قديم اساس تياتر بر

مذابح الهه گذاشته شد و در آنجا مداول اراده و نواياى الهه بترتيب معموله بين قوم

و رسوم مقدّسه بمذبوحين بيان ميشد و همچنين در قرون متوسطه مسيحيان عبور در كليسا

ص ٢

متدرجاً تياتر ديگرى مشتمل بر تمثيل مشتهيات انسانيه اختصاص يافت كه معرض

اين دورهء ما عبارت از آثار و نتيجهء آن است بعضى تياتر امروزه را هيكل فنّى

ميشمارند و برخى معتقدند كه بواسطهء تياتر انسان ميتواند باعلى درجهء كمال برسد

امّا در صورتيكه قواى او فقط حصر در تهذيب و تحسين اخلاق شود باين واسطه گروه

اخير ببعضى اعمال ناشايسته تياتر امروزه افسوس ميخورند زيرا كه غالباً صفات

حيوانيّهء انسان را بيان ميكند مشتهيات و منهيّات را لباسهاى گوناگون پوشانيده

و اين البسهء مختلفه اللّون را در معرض عالم جلوه ميدهند اگر چه اين رويّه تازه

و سليقهء جديده حركات ناشايستهء اين معدود قليل را بصورت دلربا باظهار و بمردم

تقديم ميكنند امّا از حليهء حسن و زيور معنى بالمرّه عارى است و تعجّب در اين

است كه از اين پيرايه و نمايش هاى ظاهرى دور از معنى توقّع همدردى و مساعدت همه

دارند و اين فقط مملوّ از مضرّت صرف و صرف مضرّتست (مؤلفين كتب

ص ٣

يعنى بايد معلّم حقيقى علوم و ارواح يا فلسفهء عقليّه باشند چنانچه اگر عيوب

مردان و زنان را تمثيل نمايند بايد حقيقت احوال آنها را بنهايت حريّت بتوانند در

ملأ اعلام و اثبات كنند در ان وقت نتيجهاش مفيد خواهد گشت زيرا كه اگر مرأ ت

حقيقت را در جلو نور بدوند و از انعكاس عيوب خود ملتفت و متأثّر نشود فى

الحقيقه كور و نا بينا خواهند بود غالباء علماءفنون ( دراما) جامع اخلاق

حميده بودهاند مثلاً كيست كه اگر دراماى اسير را ملاحظه نمايد از مضرّات حقد

و حسد و ساير منهيّات آگاه نشود يا آنكه در شخصيّت وليه قدرى تعمّق نمايد نحوست

بيدينى و ريا و خود پسندى را احساس نكند ( تياتر ) مانند ساير قوّى مؤسّس يا

مخرّب مشئون است و در نشر مقاصد قوّهء محيطه دارد و باين جهت ايت كه در

اين ايّام كه موج تجدّد و اصلاح باوج رسيده و عالم را فرا گرفته عقيده ام چنان است

كه اين محلّ تياتر ما را هم احاطه خواهد نمود لهذا در اين دراما ساعيم كه بعضى

وقايع جانفزاى عصر حاضره را

ص ٤

بكافّهء خلق برسانم منظر تياتر من مبنى است بر وقايع شرقيّه در مملكتى كه مملوّ

از عادات قديمه و حركات وحشيانه است يعنى ايران پنجاه سال قبل ولى علوّ همّت

شجاعان من متعلّق بنفوس هر دوره و هر مملكت است امّا بسيار متأسفم از اينكه

نميتوانم چنانچه بايد و شايد تاريخ حيات حضرت ميرزا على محمّد باب را شرح دهم

يعنى در سنه 1844 ميلادى اوّل وهله كه خود را مأمور بهدايت خلق دانست و خلق را

بطريق معرفت و علوّ منزلت دلالت نمود و چگونه خارهاى بغض و كينه در راهش روئيده

و چگونه رأى محيطش بر جميع موانع غلبه نمود و چگونه محبوس گشت و اذيّت شد و در

سنه 1850 ميلادى بدرجهء شهادت رسيد و چگونه هيكل هزاران هزار برادران ايرانى خود

را بلباس فاخر شجاعت و عدالت بياراست و چگونه بظهور حقيقت شخصى بزرگتر از خود

كه محض اكمال تجدّد و اصلاح عالم ظاهر ميشد مردم را در انتظار واداشت و چگونه

اتباع غيورش از دست علماى خونريز و عامّه مردم مصائب و رزاياى متواليه تحمّل

نمودند و هزارها و ده هزار ها از آن ها را

ص ٥

بقتل رسانيدند چرا كه بعوائد متعصّبانهء انها اطاعت نمى نمودند و چگونه در اين

ايّام بلا و مصائب و طوفان عظيم بهاءاللّه مانند حصن حصين مقاومت نمود و تلامدهء

باب را جمع آورى فرمود و بطون و حقايق و معانى بعث بابرا تبيين نمود و بعد

ميبايستى از اثر تعاليم بهاءاللّه و تبديل ديانت بابيّه ببهائيّه و تعاليمى كه

نه فقط راجع باصلاح دين اسلام بلكه باصلاح هيئت اجتماعيّهء بشر است اظهار دارم

كه فرمود بايد جميع حجبات و اختلافات حائله بين فرق و ملل زائل شود تا هيئت

اجتماعيّه بشريّه مانند يك عائله در ظلّ يك رايت عمومى اخوّت و محبّت جمع شوند و

فارغ از جميع موهومات و خرافات و نفاق گردند ) و خيلى مايهء اندوه و حسرت است

كه نميتوانم تاريخ ايّام بهاءاللّه و نفى و سرگونيش را از مملكتى بمملكتى و

حبس اخيرش در قلعهء عكّا نكته بنكته و قدم بقدم بحث و بيان نمايم كسيكه در عائلهء

بزرگ محترمى بجميع آلاء و نعم پرورش يافته چگونه در اين اسفار طولانى مهلك

بانواع مشقّات مبتلا و بكمال روح و ريحان و مسرّت شدائد را تحمّل فرمود تا آنكه

در سنهء 1892 ميلادى صعود

ص ٦

فرمود و بفرزند جليل شهيرش حضرت عبدالبهاء بت تعاليم روحانى را تفويض فرمود و ان

نداى تجدّد و اصلاح عالم كه از اطراف و ديوارهاى مجلس عكّا بلند شد اينك در قلوب

اهل عالم منعكس گرديد جميع اين ها را مى بايستى مفصّلاً بنگارم و كما ينبغى شرح

دهم ولى در اين ( دراما ) گنجايش اين تاريخ مفصّل را نداشت زيرا ( دراما ) دراما

است نه كتب تاريخيّه لهذا بنهايت اختصار بعضى از وقايع مهمّه وقت بيان گرديد

معذلك اين مختصر تاريخ ناقص و كافى است كه از عظمت و وسعت اين حركت جديد بيان

نمايد و صلاح دران دانستم كه حضرت باب و حضرت بهاءاللّه را در اين مناظر تشخيص

نمود ولى احساسات و اثرات و بروزات شان در اين دراما ظاهر است خصوصاً در حيات

نورانى ( قرةالعين ) ربّانى مشهور كه در تاريخ عالم نمونهايست از پيروى حقيقت

كه مقاوم حركات وحشيانه و مغلوب كنندهء عادات رذيله است اى قارى عزيز مطمئنم كه

هرچند اجر من در تحرير اين دراما نفس بيان و اظهار مقصود من است معذلك اميدوارم

يك لحظه نظر شما را بجلال شرق معطون دارم و وقت شما را باين حركت عظيم دين عمومى

يعنى بهائى جلب نمايم زيرا امروز بجمعيّت نگران بشريّهايد صلح و نجات ميدهد .

و السّلام

ص ٧

اشخاص داخل تياتر

از قرار ذيل است

اسماء اوصاف

قرةالعين زنى ربّانى كه بعد موسوم بطاهره شد

فاطمه خانم خواهر كوچكتر قرةالعين زنى نجيب و دانا

ليلا خانم عيال ملّا اكبر زنى محزون و شكسته قلب

دايه مربّى پير كه رذالت را فضيلت ميدانست بواسطهء

عيال اوّلى كلانتر

عيال ثانى كلانتر مادر روح انگيز خانم كه عروس است

روح انگيز خانم دختر كلانتر كه عروس ملّا اكبر بايد بشود

مهمان

دو طفل اولاد قرةالعين

حاجى ملّا صالح پدر قرةالعين مردى خير خواه از مجتهدين قزوين

حاجى ملّا تقى عموى قرةالعين و پدر شوهرش مردى احمق و مغرور

ص ٨

اسماء اوصاف

ملّا عبدالوهّاب برادر قرةالعين مسلمان مستقيم

ملّا محمد شوهر قرةالعين و پسر عمويش

جناب قدّوس جميل و صاحب مروّت و استقامت و علم

ميرزا حسين خان پسر كلانتر طهران مشتعل و اگاه و مهربان

ملّا اكبر از علماى شهوت پرست طمّاع حقود حسود

ملّا محمّد دوست قديم خانوادهء حاجى ملّا صالح مردى صادق و تنك نظر

حاجى غلام سياه پير و متديّن و دلسوز قرةالعين

ميرزا صالح نمونهء از مجاهدين مسلّم و قاتل حاجى ملّا تقى

اقا هادى نمونهء از بابيان معمولى شجاع و پاك دل

اقا ولى

بابى اسماً نه رسماً

ملّا احمد از علماء صاحب عقل و اهل دنيا

نصير خواجه سياه بى زبان قاتل قرةالعين

ملّاها و بابى ها و سربازها و موزيك چيان و زنها و جوارى

و رقاص زنانه منظر بلاد ايران از سنه 1848

الى سنه 1848 ميلادى

ص ٩

فصل اوّل

قزوين طراز ايمانى

منظر

شب منتهى و در اوّل بين الطّلوعين صداى مؤذّن از گلد ستهءمسجد مؤمنين را

متذكّر و بمسجد ميخواند گلزار ايرانى روايح خود را در هوا منتشر ساخته اطراف حوض

تختهاى مفروش بقالى نيلى است جمعى مردم بروى آنها خوابيدهاند

روز بيدارى مردم را از خواب بيدار ميكند مردها بر ميخيزند دست و صورت شان را

گلاب ميزنند عمّامه ها دور شب كلاه پيچيده شالها در كمر بسته عباهاى بلند بر

دوش مى اندازند

منظر اوّل

حاجى ملا على ،حاجى ملّا تقى ، ملّا محمّد امين ، ملّا اكبر، حاجى بشير ، ميرزا

صالح شيرازي ، نصير ، حاجي ملّا صالح

ص ١٠

حاجى ملّا على ميگويد اى رفقاى عزيز من بيدار شويد و از عالم رؤيا بعالم حقيقت

شتابيد

ملّا اكبر ميگويد اه كسلم جاى خوابم راحت نبوده حاجى ملّا على ميگويد من ميروم

بمسجد بعد از نماز مردمرا نگاه داشته بمحو و اعدام پيروان دجّال يعنى بابى

ها ترغيب كنم حاجى ملّا على ميگويد ولى بابيها از اشراف اين ديارند در فصائل آنها

تفكّر نمائيد هر اينه عدل و انصاف شما را از اين نحو اظهارات غير مرضيّه كه هيچ

سزاوار نيست باز خواهد داشت حاجى ملّا تقى ميگويد مع ذلك بابى ها بايد از ميان

بروند زيرا بكشتن كفّار شرعاً مأموريم پس بيرون ميرود و ميرزا صالح شيرازى از

ابتداى مذاكرات اين فصل بدون اينكه كسى بفهمد داخل باغ شده بود چزن اين مذاركات

را شنيد برگشت آهسته آهسته از عقب حاجى ملّا تقى ميرود و ميگويد فتواى تو بر قتل

تو شهادت ميدهد زيرا انتقام الهى بدون شبهه سريع و محقّق است

نماز ختم ميشود

پس سماور پاك برّاق را در سينى برنجى داخل

ص ١١

كردند و ساير لوازم را مرتّب نموده مردها برجاى خود قرار گرفتند كه چاى سفيد

بخورند .

حاجى ملّا صالح وارد ميشود سلام عليكم اى مهمانهاى عزيز من اميد است شب بالين

راحت رفع كسالت از وجود شما كرده باشد برادر محترم ما حاجى ملّا تقى را نمى

بينيم كجا است

حاجى ملّا على ميگويد بطور استهزآء براى نماز رفتهاند بمسجد كه با خدا راز و

نياز نمايند

ملّا اكبر ميگويد حاجى ملّا تقى كار بزرگى امروز در پيش دارد زيرا ميخواهد

امروز در ملأ عام دجّال يعنى باب كاذب را تكفير نمايد

حاجى ملّا صالح مى؟ويد وجود اين طايفه از براى او عذاب مُحرقى است

ملّا اكبر ميگويد فريضهء ذمّّه هر مسلمان خالصى همين است مگر اين جوان كذّاب

لقب باب يعنى باب عرفانرا غصب ننموده

حاجى ملّا على ميگويد معذلك اتباع او ميگويند براى هر كس كه طالب باشد ادّعايش

را ثابت مينماينذ حاجى ملّا صالح رويش بسمت ملّا محمّد امين كه در خواب است بر

گردانيده گفت آه ملّا محمّد امين

ص ١٢

هنوز چرت ميزند

حاجى ملّا على ميگويد دوست قديم عزيز ما صداى مؤذّن كه ادمرا بيدار ميكند

نشنيده صداى عنيف من هم او را از اين سكون و قرار تغيير نداده امّا احتمال دارد

صداي خوش سماور او را بيدار كرده بلند نمايد پس ملّا محمد امين خيلي بكره بيدار

ميشود

يسام عليكم

حاجى ملّا على ميگويد عليكم السّلام

حاجى ملّا صالح ميگويد اى ملّا محمّد امين ايّا بر حسب رضا و ميل ميزبان خود

خوابيديد ملّا محمّد امين براى چاى اشاره ميكند و ميگويد گلزار شما گوشه ئى از

بهشت و مصاحبت شما براى روج من خيلى از مصاحبت حوريان چشم سياه شيرين تر است

امّا مباحثات دوشين مانند عقرب در خواب نوشين مرا نيش ميزد و استراحتم را سلب

مينمود اشاره ميكند براى قند

ملّا اكبر ميگويد اى رفيق محترم براى مذاكراتى كه در حمايت باب و اتباعش ميكرديد

اين وجدان شما بوده كه شما را ملامت و از شما سلب استراحت مينمود

ص ١٣

حاجى ملّا على گفت استهزآء و ملامت ننمائيد خيلى ما هم از اين باب براه پى بريم

ملّا اكبر گفت راه هلاكت

پس ملّا محمّد امين بناراحت لباس خود را پوشيده گفت چرا علاكت چرا هلاكت

ملّا اكبر ميگويد آيا نميدانيد او ميگويد كه دين رسمى ما و دين آباء و اجداد ما

بايد مبدّل بتعاليم او بشود

حاجى ملّا صالح ميگويد آيّا بچه سبب اين طور بايد بشود

حاجى ملّا على ميگويد از براى حقّ حدچ و انتهائى نبايد فرض نمود بلكه بر حسب

احتياجات و ترقيّات انسانى بايد تجديد شود

ملّا اكبر گفت چرا اگر اين كلمات نامربوط حقيقت داشت پس بايد ترتيب ايمان و

ديانت مردم و رياست علماء از ميان برود خير دين ما ختم اديان و محوّد خاتم

انبيا است و ما برگزيدگان حقّيم و راه نماى خلق لهذا ميگويم هر كس بكلمات اين

جوان بدعت گذاو گوش بدهد داخل راه هلاكت شده مستحقّ لعنت ميشود خداوند

انشاءاللّه ما را تأييد كند كه رفع اين شر را بنمائيم پس بهيجان آمده بر

برميخيزد و بالا و پائين قدم ميزند

ص ١٤

حاجى ملّا على ميگويد شما خودتان جواب كلمات خودتان را ميدانيد زيرا از زبان من

شنيده ايد

ملّا اكبر ميگويد من اقرار دارم باينكه شما در علم مغالطه مهارت داريد امّا ميل

ندارم در خصوص اين مسئله بيشتر گفتگو كنم زيرا حسّ عدالت تحريك غيظ نموده خونم

را بجوش مى آورد

حاجى ملّا على ميگويد اى فاضل محترم صبر و تحمّل صفت ممدوحى است اجازه

بفرمائيد در خصوص اين مسئله بيشتر گفتگو كنيم

ملّا اكبر شانه اش را بالا مى اندازد و بعد از نظر پنهان ميشود

حاجى ملّا صالح ميگويد چرا كم حوصله هستيد اى فاضل محترم ميزان حقيقت اين است كه

اگر كلمات حقّه باشد صوتش عالم گير و اثرش در قلوب منعكس گردد و اگر غير حقّه

باشد بخودى خود محو و نابود خواهد شد بعد رو بجناب حاجى ملّا على نموده گفت خوب

برادر عزيز بفرمائيد چرا دين ما اخر دين نيست

حاجى ملّا على ميگويد چه قدر خوبست انسان گوش مستمع بيابد زيرا اغلب گوشها

بواسطهء كبر و نخوت يا بسبب خوف و وحشت كر شده است

ص ١٥

ملّا محمد امين در حال مزاح حرفشان را ميبرد ميگويد من هميشه مستمع دقيق و مراقب

بودهام بفرمايد

حاجى ملّا محمد ميگويد اديان عبارت از الفاظ و عبادات متنوّعه است كه از يك

حقيقت حكايت مينمايد و حتماًبواسطه سلسله متواليهء پيغمبران عمومى بايد متجدّد

شود تا اين حقيقت را ببهترين وجهى در هر عصر و قرن كه در خور ادراك آن دوره است

اظهار نمايند

حاجى ملّا صالح ميگويد بنا براين مظنون شما اين است كه اديان بر حسب مقتضيّات

زمانى و ترقّيات عالم انسانى بايد تغيير پيدا كند

حاجى ملّا محمّد ميگويد البتّه علم و حقيقت نبايد بالنسبه بما محصور و محدود

بماند زيرا ما هر چه پيش ميرويم بهتر ميفهميم ايا اين رشد و نموّ بسبب ازدياد

استعداد قبول عرفان ما نمى شود

ملّا محمّد امين ميگويد موافق عقل و منطق است

حاجى ملّا على ميگويد تمام پيغمبران مقصود و مُجرى يك قانونند زيرا مقصود كلّ

يكى است ولى در استعمال ان متغاير و متفاوتند

حاجى ملّا صالح ميگويد آيا حضرت مسيح يوم السبّت را نشكست

ص ١٦

و حكم طلاق را تغيير نداد آيا همين از براى تحيّر يهود كفايت نميكرد

حاجى ملّا على ميگويد خير اگر طالب حقيقت بودند نه اسير شهوت و عادت البتّه

تغييرات زمان سبب تبديل احوال گردد و اين تبديل مستلزم تجديد قوانين ظاهره و

فروعات شريعت است امّا باطن شريعت و اصول آن ابداً تغيير نميكند در اين اثنا در

زدند

منظر دوّم

ملّا محمّد ، ميرزا حسين خان ، ملّا عبدالوهّاب داخل شدند

سلام عليكم ، عليكم السّلام ،

حاجى ملّا صالح ميگويد بفرملئيد بباغ ناقابل من كه قبل از تشريق فرمائى جناب

عالى هيچ زينتى نداشت و حالا بحضور جناب عالى مزيّن شد

ميزا حسن خان ميگويد مهمان دارى جناب عالى از مرحمت قلبى است ايّام توقّف بنده

در قزوين باندازهئى خوش گذشت كه اگر كار مرا مجبور بحركت نميكرد سفر م را از

اين جا بيشتر امتداد نميدادم

ملّا محمّد امين ميگويد اگر من پسر كلانتر طهران بودم اعتنائى بكار نداشتم

ص ١٧

ملّا محمّد امين ميگويد خوب خيالى است كه بواسطهء رفيق راه مسجد نمايشى ننمايد

امّا وقت زياد است قدرى تأمّل فرمائيد و چاى معطّرى ميل نمائيد، همه مى ايستند

ميرزا حسين خان گفت مهمان معزّز شما كجا تشريف دارند يعنى جناب ملّا اكبر

همسفر آيندهء من

حاجى ملّا على گفت بحرم رفتند و ناظر را هم پيش از خود فرستادند كه خبر از

رفتن شان بدهد

ملّا محمّد امين گفت فى الحقيقه شوهر مهذّبى است

حاجى ملّا صالح گفت ليلا خانم بواسطهء تغيير رأى ملّا اكبر آزرده خواطر شده

زيرا حالا مشاراليها نميتواند در سفر مكّه با ملّا اكبر همراه باشد

ملّا محمّد گفت چرا مگر قرار است خيلى زودتر از ماه حج حركت كنند

حاجى ملّا على گفت چنين يأسى سبب شدّت ناخوشى ليلا خانم مى شود زيرا سوء ظنّى

پيدا كرده كه ملّا اكبر ميخواهد عيال ديگرى بگيرد

حاجى ملّا صالح گفت اگر سعادت او را قرين شود خواهر ميرزا حسين خانرا

ص ١٨

كه صاحب مال و جاه است بگيرد

ملّا عبدالوهّاب گفت عقلش ميرسد كه صرفهء خود را بسنجد و با ميرزا حسين خان

همسفر ميشود

ملّا محمّد گفت زنها بهتر است هميشه در خانه بمانند هر چه كمتر چشم و گوششان

باز شود بهتر است مبارك رسم و ميمون حكمى است كه انها را محجوب و دور از مردها

نگاه ميدارند

حاجى ملّا على گفت در اين صورت چگونه انها ميتوانند ترقّى نمايند و معاون

مردها باشند ازاد بودن شان بهتر است

ملّا عبدالوهّاب گفت اقارب و خويشان خود را مى بينند كفايت ميكند بيش از اين

حريّت توليد مفاسد اخلاقى مينمايد

حاجى ملّا على گفت علم از جلوگيرى بهتر تهذيب ميكند علم انسانرا بيشتر از

ممانعت شديده محافظت مينمايد

ملّا محمّد گفت زنها فاقد عقل سليمند بايد هدايت شوند امّا نبايد انهر را فعّال

كرد عيال من ( قرّة العين ) مسافرت كرد بكربلا رفت چند ماه در آن شهر مقدّس

توقّف نمود ايا بر استقامت و ايمان و اشتعالش چيزى

ص ١٩

افزود استغفراللّه شب را روز گرفت و بد را نيك شمرد از دين اباء و اجداد خود

برگشته پيروى كاذب كافرى را مينمايد

حاجى ملّا على ميگويد امّا اقا ملّا محمّد قبل از آنكه او را مُحرم سازيد

خوبست قدرى تامل نمائيد و كاملاً در اين مسئله تحقيق كنيد ايا شماا نبوديد كه

بارها بصداى بلند از قرة العين تمجيد ميكريد كه مشاراليها مجسّمهء عفّت و عصمت و

فضيلت است و ميگفتيد از حيث علم و معرفتش از كتب مقدّسه با اعظم مجتهد اين مملكت

مساوى است چرا حالا اين طور از او سلب عقل مينمائيد

حاجى ملّا صالح ميگويد اگر دختر من خودش ادّعاى بابيّت باب علم ميكرد قبولش

ميكردم

ملّا عبدالوهّاب ميگويد بلى پدر محترم من هم ميدانم كه خواهرم عاقله است امّا

بضلالت افتاده است بايد او را بخودش وانگذاريم بايد او را بخانهء شوهر و دين و

حقّ برگردانيم

ملّا محمّد گفت خيلى از اين جهالت بيمعنى كه از را از زمان مراجعت از كربلا از

منزل من دور كرده متأثرم من عيال بابى نمى پذيرم زن مسلمان پرهيز كار ميخواهم

ص ٢٠

حاجى ملّا ميگويد مجدّداً عرض ميكنم قبل از حكم بتقصير يك اندازه تحقيق هم

بكنيد

ملّا محمّد گفت ايّا باين اندازه نميدانم كه اين جوان بدعت گذار ميخواهد

اركان ديانت و مملكت را از ميان ببرد و بكفر استيلا بدهد ،

ملّا عبدالوهّاب برخواست و گفت برويم مسجد زيرا و الدّتان از براى مردم موعظه مى

كند ، در اين اثنا ملّا اكبر غضب ناك وارد ميشود ميگويد حقيقتاً بايد قدغن كنيم

پيروان اسلام از براى جهاد با دشمنان خدا و رسول اسلحه و يراق بردارند زيرا وجود

باب خطرى است از براى دين و مملكت

ملّا محمّد امين گفت بنظر مى آيد جدّاً ميگوئيد

ملّا اكبر گفت معلوم اگر جانم برود دست از عداوت باب محيل و اتباعش برنميدارم

قسم ميخورم كه همهء اين ها را صيد ميكنم بقتل يا بتوبه اگر همه از خويشان و

ارقاب خودم باشند

حاجى ملّا على ميگويد قسم بى معنى چه فايده دارد زيرا اگر اين امر بر حق باشد

فوق تهديدات بشرى خواهد بود

ملّا اكبر ميگويد ايا شما هم از اين قوم پراوميد كه هميشه طرفدارشان هستيد

ص ٢١

ملّا محمّد امين بطور مزاح گفت حالِ شما انسان را مجبور باين عقيده ميكند،

پس هم بسمت مسجد حركت كردند حاجى ملّا على و ملّا محمّد امين عقب ميكشند و با

همه صحبت ميدارند

ملّا محمّد امين ميگويد خشم و غضب ملّا اكبر شديدتر شده شايد در اندرون چيزى

مخالف ميلش شنيده

حاجى ملّا على ميگويد اين طور بنظر مى آيد شايد قرةالعين براى اينكه بعيال خود

بى اعتنائى مينمايد از او مذّمت كرده و نيز براى اينكه خيال عيال گرفتن هم دارد

همشيرهء ميرزا حسين خان را طالب است

منظر سوّم

زنها داخل ميشوند ملبّس بالبسهء مختلفه اللون سماور را بيك گوشهء باغ ميبرند

حلقه زده مى نشينند روى زمين صداهاشان مثل نغمات طيور بلند است، پس دايه و ليلا

خانم داخل ميشوند ، بعد از آن فاطمه خانم و قرّةالعين و حاجى بشير

دايه بليلا گفت ملّا اكبر مردان خدا بايد از ايتام نگاهدارى

ص ٢٢

نمايند شما را زوجهء خود نموده بنابراين بايد شما ممنون و متشكّر باشيد

ليلا خانم گفت اگر اوّل او از فرط مهربانى اين كار را كرد پس چرا بيمهر است عهد

كرد مرا با خود بمكّه ببرد ايا مرد خدا شناس نبايد بعهدش وفا كند

دايه گفت اى طفلك احمق مرد از براى وعدهئى كه وقتى در تحت استيلاى مشتهياتست

بزنى نمود مسئول نميشود قدرى هم تفّر كن تمجيد و تعريفى كه مردم از براى تأهل

با يك دختر يتيمى از او ميكردند كهنه شد و از ميان رفت حالا عقب وسيلهء ديگرى

ميگردد كه جلب توجّه و شهرت نمايد

ليلا گفت چرا

دايه گفت براى اينكه مجتهد شود و شما نبايد مانع او شويد در حصول اين آرزوى

بزرگ شما بايد عيال محبّ و مطيع او باشيد و تحمّل همه چيز از براى راحت و دل

خوشى او بنمائيد پس فاطمه خانم بانها ملحق ميشود ميگويد رأى شوهرت بر چه قرار

گرفت اى ليلاى محبوبه ايا شما را در وقت خود همراه بمكّه ميبرد

ليلا خانم گفت خير شوهرم مرا اينجا ميگذارد امّا غصّه و اندوه من كمتر ميشود

زيرا اگر چه من قوم و خويش دورى هستم از شما لكن محبّت

ص ٢٣

و مهمان نوازى شما بحدّى است اين جا را با خانهء خودم فرق نميگذارم

گريه ميكند و قدرى دور ميرود

فاطمه خانم بدايه گفت آيا بملّا اكبر نگفتيد كه اين غصّه شايد سبب هلاكت ليلا

خانم ميشود

دايه گفت همچو گمان ميكنم كه او خودش بهتر از من و شما واقف بمقاصد خود باشد

فاطمه خانم گفت آيّا قرةالعين با او صحبتى نداشت

دايه گفت البتّه صحبت داشت ولى بقسميكه خارج از آداب زنها است

فاطمه خانم گفت ممكن نيست او بى حجاب پيش او رفته باشد

دايه گفت خير باين اندازه جسارت نميكند امّا وقتيكه بمرد طرف صحبت ميشود همچو

معلوم ميشود آن مقام تدّتى را كه مردها از زنها متوقّعند فراموش ميكند بملّا

اكبر گفته بود كه بعوض جاه طلبى بوظائف خود عمل نمايد حتّى گفته بود كه رفتن

بزيارت امكنهء مقدّسه و بى فايده است مگر اينكه قلب هم مقدّس باشد و حالت

زنهاى جوان در تغيير است در مدّت حيات من ساكت و مطيع بوده اند ، در اين اثنا

قرةالعين

ص ٢٤

اهسته داخل ميشود سرش بزير است و مشغول شمردن تسبيح بعد مى ايستد و تسبيح دور

دستش مى اندازد و گُل سرخ بزرگى را در دستش ميگيرد سرش را پائين آورده گل را سخت

استشمام مينمايد فاطمه خانم برميخيزد از ميان حلقهء زنها و بطرف قرّةالعين مى

آيد و سرش را روى شانهء او ميگذارد

قرّةالعين چشمش را از روى گل برداشته بروى جميل او مى اندازد و تبسّم ميكند لبش

را بر پيشانى فاطمه خانم ميگذارد و دستى بموهاى بلند سياهش ميمالد قدرى بهم

شباهت دارند قرةالعين رنگاً قدرى سنگين تر و زرد است و خواهرش سفيد و شيرين تر

است

فاطمه خانم ميگويد اى قرةالعين از مشاهدهء اين صبح كه از ايّام بهار است چه

منطرى در چشم شما جلوه دارد

قرةالعين ميگويد از جميع جهات مى بينم حيات جديد در طلوع است زمان كوشش و

مكافحه بين زمين سخت و تخم روينده گذشته است عنقريب جمال ظفرمند تابستان بر جميع

اشياء جلوه و سطوع خواهد نمود

فاطمه خانم ميگويد امّا وقت ريختن برگها در پائيز و در بادهاى سرد

ص ٢٥

زمستان زائل ميشود و زمستان تمام اشياء را جامةالشكل ميسازد

قرةالعين ميگويد معذلك آن انتها هم يك ابتدائى دارد زيرا فصل بها ظفرمند غلبه

خواهد نمود اى خواهر من بنابراين چزن مثل حالا اديان كهنه جامد و اشكال بيروح

شدند دين جديدى در قلوب مردم توليد ميشود

فاطمه خانم ميگويد ايا شما معتقديد كه حضرت ميرزا على محمّد باب فصل خزان اديان

متيّه را ببهار روحانى تبديل كرده است

قرةالعين گفت بلى او بانى و مؤسّس دورهء جديدى است و عنقريب مردم بواسطهء

تعاليمش اسرار حقيقت را كشف مينمايند

فاطمه خانم گفت چرا يك مرتبه براى مردم كشف حقيقت نميشود

قرةالعين گفت زيرا تدرّج در ترقى از قوانين و نواميس طبيعيّه و از سنن الهيه

است فرض كنيد عالم يك مدرسهء بزرگى است كه از وقتى تا وقتى معلمين جديده و

تعاليم جديده لازم دارد و تمام معلمين بزرگ در انجام مقصود واحد ساعى و

جاهد و آن كمال عالم انسانى است

در اين اثنا حاجى بشير داخل ميشود مى گويد اى خانم من

ص ٢٦

اقا ملّا محمّد بعجله اين جا مى آيند و ميخواهند با شما محرمانه صحبت بدارند

قرةالعين گفت بگو بفرمائيد داخل داخل خانمها ميروند زنها بيرون ميروند

منظر چهارم

ملّا محمّد در نهايت سرعت داخل ميشود

ملّا محمّد گفت اى قرّةالعين چون پدرم مشغول بتكفير بابى ها بود و بمؤمنين امر

ميكرد كه جهاد نمايند من زود مسجد را وِل كرده با كمال عجله امدم كه شما را از

خطرى كه بواسطهء اين دين باطل در پيش داريد مستحضر كنم و اتمام حجّت نمايم كه

بخانه مراجعت بمنزل خودمان كنيد ملاحظهء زمان فراق مان را بنمائيد چرا اين

مفارقت ناگوار بين ما باشد ايا اسباب اتصال ما فراهم نيست جوانى قرابت ....

قرّةالعين گفت شما خيلى كم صبريد ابداً اعتنائى بما به الافتراق ما

ننمائيد من هميشه حاضرم كه با شما زندگى كنم امّا شما نميگذاريد

ملّا محمّد گفت چرا اى عزيز من كمال دل سوزى را از براى شما دارم هيچوقت من

راضى باين مفارقت تلخ نبوده ام

قرةالعين گفت پس چرا امتدادش ميدهيد

ص ٢٧

ملّا محمّد گفت من نميتوانم بگذارم عيالم بابى بماند من نميتوانم ببينم كه او

عار و ننگ و منحريّه در خانوادهء محترمهء من بياورد حتّى حالا هم همه

مرا استهزا و ملامت مينمايند كه چرا طلاقت نداده ام قدرى فكر كن ايا بتو محبّت من

زياد نبود كه باوجود اين همه تهمت ها هنوز طلاقت نداده ام

قرّةالعين گفت شما اگر خود را از ترس خيالات مردم آزاد ميكرديد سلامت و راحت

ميديديد اى كاش قدرى گوش بمن ميداديد و پيروى حكم وجدان آزاد خود را

مينموديد اقا محمّد گفت آراء مردم رأى من است اى عيال گمراه من خيال مكن كه

كلمات تو تغييرى در ميزان عقل من ميدهد حق با من است زيرا عموم رأيشان با رأى

من موافقت دارد

قرةالعين گفت آراء مردم غالباً اوّل را از آخر تميز نميدهد

ملّا محمّد گفت مزخرف مگو اى زن اگر چند دقيقه قبل چشمهاى مردم را در مسجد ديده

بودى كه از ذكر اسم باب كاذب خشم آلود شده بود قدر رأى عام را ان وقت ميدانستى

قرةالعين گفت ولكن وقتيكه مبنى بر جهالت باشد دوامى ندارد

ص ٢٨

ملّا محمّد گفت وقتيكه پدرم بطلان اين كاذب را بيان ميكرد او را بواسطهء ضلالت و

گمراهى لعنت ميكرد

قرةالعين حرف او را قطع كرده گفت بلى او اين كار را كرد و طعن و افترا بر اين

وجود مقدّس زد ، پس در حال استفراق گفت ، دهنش را پر از خون مى بينم زيرا لعن

بغير استحقاق اثر وخيمش را بر لب گوينده خواهد آورد مثل اينكه مى بينم كه مردم

پر كينه پيروان حضرت باب را صيد خواهند كرد و سعى مينمايند كه قلوب مؤمنين را

بشكنند مى بينم مؤمنين در حال مناجات از براى طلب مغفرت اعداى خود جام ميدهند

مى بينم كه اطفال صغير و پير و برنا و زنهاى پير و جوان بسبب عقيدهء خود شكنجه

ميشوند جمعى كشته شده اند و دران حال اعلان فتح و ظفر مى نمايند اگر چه كشته شده

اند امّا مى بينم كه ستمكاران بعذاب حقيقى ميرسند و انها همين قاتلينى هستند كه

قلوبشان مملوّ از حقد و حسد و غلّ ز بغض است

ملّا محمّد گفت اى قرةالعين ايا جنون پيدا كرده ئى قصدت در خصوص پدرم چه ميباشد

ص ٢٩

قرةالعين گفت گوش بده قانون طبيعت حكمران بر جميع است و هر كس مخالفت قانون

نمايد مغلوب خواهد شد حاجى ملّا تقى پدرت مخالفت حقيقت را ميناميد نتيجهء اين

كارش را جلب خواهد كرد

ملّا محمّد گفت دور بينداز اين كلمات مزخرف را و جواب مرا بده ايا اين عقيدهء

پر ننگ را ترك ميكنى و بمنزل مى آئى

قرةالعين گفت جواب مرا گوش كن بگذار در خصوص اين امر عظيم با شما مذاكره نمايم

و بدقّت مستمع شويد پس حيوةمان تجديد ميشود و متّفقاً ارواح نفوس را بحقايق و

معانى عاليه ترقّى ميدهيم

ملّا محمّد گفت حاضر نيستم يك كلمه بيشتر در خصوص اين مطلب بشنوم

قرةالعين گفت پس اجازه بدهيد با هم زندگانى كنيم و من ساكت خواهم بود بلكه

بواسطهء معاشرت از حسن كمال و جمال حضرت باب مستحضر شويد

ملّا محمّد گفت ممكن نيست ما با هم صلح كنيم مگر اينكه علناً انكار اين عقيده را

بنمائيد عيال من بايد در انظار تمام مردم بى لكّه باشد

ص ٣٠

در اثناء اين مذاكرات غوغائى در شهر تبريز بر ميخيزد صدايش نزديكتر و نزديكتر

ميشود و همى بلندتر ميگردد درب خانه باز ميشود ملّا محمّد امين با كمال سرعت و

وحشت داخل ميشود

منظر پنجم

مثل منظر قبل

بعد ملّا اكبر ، نصير ، ميرزا صالح شيرازى ، ميرزا حسين خان ، و سربازها داخل

ميشوند

ملّا محمّد امين بملّا محمّد گفت مسئله هولناك و قضيّهء وحشت ناك آنكه پدر

بزرگوارت كشته شد شما باقى باشيد

ملّا محمّد گفت چه ميگوئيد اين كلمه چه معنى دارد چه طور شد ملّا محمّد امين گفت

در اثناء راهى كه بمسجد ميرود سر پيچ كوچه خنجرى بدهن پدرت زدند افتاد فوراً جان

تسليم نمود ،

ملّا اكبر داخل شد و گفت سه مهاجم بچنگ آمدند بابى هستند و پيروان عيالت

ص ٣١

ملّا محمّد بقرةالعين كه رويش را در حين ورود ملّا محمّد پوشيده بود خطاب ميكند

ميگويد مراودهات را با اين ها ترك كن

قرةالعين ميگويد ممكن نيست بابى ها قاتل باشند

ملّا اكبر گفت غرابت اين جا است در همان ساعتيكه حاجى ملّا تقى بر ضدّ اين قوم

گفتگو ميكردند كشته شدند

ملّا محمّد بقرةالعين گفت اگر از اين دين بر نگردى بر من واضح ميشود كه تو اسباب

اين قضيّه را فراهم آوردى زيرا فراموش كردهام كلمات ترا كه گفتى ، دهنش را پر

از خون مى بينم ،ميتوانى انكار كن

قرةالعين گفت من از قانون كلّى عمومى يعنى مكافات دهرى صحبت داشتم نه از فتنهء

يك مقصد و يك قضيّه

ملّا محمّد گفت پيش روى جميع شما من او را طلاق ميگويم طلاق ميگويم طلاق ميگويم

پس رو به ملّا محمّد امين كرده گفت شما پدر شهيدم را ديديد

ملّا محمّد امين گفت من شما را دلالت ميكنم پس ملّا محمّد با ملّا محمّد امين

خارج ميشوند ، ملّا اكبر رو به قرةالعين كرده گفت عدالت

ص ٣٢

حكم ميكند كه شما بايد بعذاب شديدى برسيد و سه نفر شريك شما همه كشته شوند ، در

اين اثنا ميرزا صالح شيرازى داخل ميشود ميگويد همهء اين ها بى تقصيرند ان كس كه

حاجى ملّا تقى را كشت منم جلو كفرش را گرفتم كه مجددّاً نشر نكند اين بى گناهان

را ازاد كنيد و مرا بجاى انها بگيريد

ملا اكبر گفت تو هم نيز از اين قوم اين متّهم ساختن خودت ممكن است

حيله ئى باشد از براى نجات رفقايت

ميرزا صالح شيرازى گفت خير انها نميتونستند حاجى ملّا تقى را بكشند زيرا

بسيارى آنها در صحن مسجد ميديدند وقتى سر پيچ كوچه من منتظر بودم با اين خنجر در

قبضه ام او را كشتم پس خنجر خون الود را بيرون آورده نشان ميدهد

ملّا اكبر بنصير ميگويد برو چند فرّاش بياور پس رويش را بميرزا صالح شيرازى كرده

ميگويد پس شما از طرف قرةالعين مأمور بانجام اين عمل شده ايد

ميرزا صالح ميگويد من سحر اين جا امدم كه از جاى دورى

ص ٣٣

بقرةالعين خبرى بدهم امّا او را نديدم و كلمات حاجى ملّا تقى مرا بخشم آورد لهذا

مصمّم شدم او را قبل از خواندن خطابه اش بكشم امّا ممكن نشد و بعد از تكفير كردن

او نَفَسش را گرفتم و الى الابد او را ساكت كردم

ملّا اكبر ميگويد بنابراين بابى ها دشمنان خود را بواسطهء قتل مغلوب ميسازند و

باين طريق عالم را تجديد ميكنند

ميرزا صالح شيرازى ميگويد فعلاً من او را بر حسب شريعتى كه شما ترويج مينمائيد

معمول داشتهام كه ميگوئيد ما مأموريم كه كفّار را بقتل رسانيم

قرّةالعين ميگويد امّا در دين ما بايد دشمن را بواسطهء حكمت و محبّت مغلوب

سازيم و شما اى شيرازى خطا كرديد كه موافق شريعت قبل معمول داشته ايد

ملّا اكبر بطور استهزا ميگويد آيا پيرو باب خطا مى كند

قرّةالعين ميگويد بدانيد كه پيروان حقيقت همه در ابتدا ممكن است جاهل باشند و

ضرر بامريكه پيرو آنند وارد بياورند

ملّا اكبر ميگويد تجديد عالميرا كه شما مدّعى وقوعيد فى الحقيقه

ص ٣٤

بايد بطئى الوقوع باشد

قرّةالعين ميگويد ممكن نيست در يك روز بحدّ كمال برسد زيرا فقط بواسطهء كوشش و

مجاهدات متوالى انسان ميتواند بر عوائد و مشتهيّات نفسانيّه خود غالب شود مع هذا

ما براى اين مقصد مقدّس بايد جان شيرين قربان كنيم در اين اثنا ميرزا حسين با

سرباز ها داخل ميشود ميگويد شنيده ام قاتلى كه خودش را متّهم ساخته است فعلاً در

اينجاست

ملّا اكبر گفت بلى اين است ان پليد سربازها ببريد او را زنجير خانه و ملحق

كنيد بان سه قاتل ديگر در يك وقت تمام شان را بايد بقصاص رسانيد

ميرزا صالح شيرازى گفت امّا آنها بايد مرخصّ شوند چه كه بى گناهند من تنها

مقصّرم

ملّا اكبر گفت هر چهار بايد كشته شوند و چه قدر خوب است كه همين حالا ريشهء

تمام بابى ها كنده شود

ص ٣٥

ميرزا حسين خان ميگويد ولكن عدالت

قرّةالعين ميگويد خدا حافظت باد اى شيرازى عوض اضطراب و خود را وادار كه

باسانى و اطمينان قلب جان بدهى دورهء جنگ و نزاع و خونريزى بايد بصلح و صلاح و

صبر و حكمت تبديل شود شمشير بايد غلاف شود و دست هاي ما براي مساعدت اهل عالم

باز شود

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

پرده پائين مى آيد

ص ٣٦

فصل ثانى

قزوين

در اطاقى كه بنا بقانون و رسوم مشرق زمين است خانهءپدر

( قرّةالعين )

منظر

اطاقى كه بكاشيهاى لاجورد و تيرهاى محكم ز پنجرهء چزب قهوهء رنگ مزيّن است پرده

ها و قالى ها را با رنگهاى برّاق موج ميزند و تُنگ و شيردان و ادوات برنجى

ميدرخشد

فاطمه خانم، در استانه پنجره نشسته بگلزار بيرون نگاه ميكند حاجى بشير هم نزديك

ايستاده است ، ليلا خانم روى زمين بمتكّا تكيه داده است چشمهاى درخشان و چهرهء

زرد اعلان ميكند كه مرگ او را دعوت كرده پهلويش دايه گهوارهء ذفلى را ميجنباند و

بيك آواز پر انديشه متغنّى است آوازيكه سبب ميشود مريض از خوف مرگ مرتعش مى شود

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

\_\_\_\_\_\_

ص ٣٧

منظر ثانى

دايه ،ليلا خانم ، فاطمه خانم ، حاجى بشير ، قرّةالعين ،

چند سطر ذيل ترچمهء اشعارى است كه دايه بان متغنّى بوده اين اشعار را مؤلف

انگليسى نيز بشعر در آورده است هر چند ترجمهء شعر انگليسى بفارسى در صورتى كه

مترجم طبع شعر نداشته باشد غير مربوط و عبارات زشت مى شود ولى محض اينكه در

ترجمهء كتاب كم و زياد نشده باشد نوشته مى شود

دايه بيك رويّه واحده متغنّى است

زن دو صاحب دارد زن هرگز آزاد نيست اسير است در جسم و روح در دام

هلاكت گرفتار است بر اين طفل نحيف نگاه كن كه بزودى زنى ميشود و در

عنفوان جوانى با مردى اقتران مى يابد زن دو صاحب دارد زن هرگز آزاد نيست بتدريج

تحليل ميرود از مشقّات مادرى زود روحش پژمرده ميشود از آتش غيرت زيرا دختر هاى

ديگر بشوهرش ميرسانند مسرّت ناگوارى را كه او بواسطهء

ص ٣٨

شوهرش كم كرده زن دو صاحب دارد زن هرگز آزاد نيست متدرّجاً پيرى و غصّه ميبرد او

را نزد صاحب ديگرش اجل مقتدر ميگيرد او را در آغوش استخوانهاى او خورد شده

چشمهايش تاريك است و لبهايش سرد و تخت خوابش قبر تنگ زن دو صاحب دارد زن هرگز

آزاد نيست زيرا كه اگر صاحب اوّليش چنين بخواهد در بهشت او است عيالش امّا اگر

صاحبش را دوست ندارد روح آن زن در جهنّم آواره ميشود چون ارواح شريره در آن حال

ناگوار دوراو را ميگيرند زن دو صاحب دارد و

زن هرگز آزاد نيست

ليلا خانم مينالد آه فى الحقيقه در اين كلمات ممات خود را مشاهده ميكنم من

زوجهء ترك شدهء نزديك بمرگ طفل كوچك من يحتمل بزرگ ميشود و همين بخت مرا ملاقات

مى كند واى بحال زن زيرا بنده ايست محكوم مرد و مرد محكوم شهوات متغيّره

دايه ميگويد حقّ تو نيست تكذيب شوهرت را بنمائى او كارى كرده كه مشروع و ممدوح

است در انظار مردم بدواً بخودت توجّه نما در صدد نجات جانت باش

ص ٣٩

ليلا خانم اى واى چه طور

دايه ميگويد من سر رشتهئى از سحر و جادو دارم كه شايد بتواند شما را راحت دهد

تجربه ميكنم تمام زيور و طلا آلات خود را بمن ده ديگ دوائى آنها را گذاشته

ميجوشانم پس تمام زيور و طلا آلات زن مشرف بموت را گرفته ذكرى ميخواند كه طلا

عفريت هاى سياه را برنگ بهترين تلوين ميكند پس فاطمه خانم نزديك ميشود و ورد

دايه را قطع ميكند ميگويد دور بيانداز اين اوراد بيهوده را بگذار ليلا خانم راحت

باشد

دايه ميگويد اين اوراد من مقدّس است زيرا از لب يك درويش عارف عالى در فنّ سحر

تعليم گرفتهام از وقتيكه اتّفاق قتل حاجى ملّا تقى بواسطهء تحريك قرّةالعين وقوع

يافته خانهء ما پر از ارواح شريره و اجنّه شده ميخواهم بواسطهء اين علم روح اين

زن را از بدبختى و شرّ ارواح شريره و خبيثه نجات دهم

فاطمه خانم بطرف ليلاخانم قدم ميزند و دايه ميرود عقب اطاق و يك قسم محلول

عجيبى در كاسهء روحى درست ميكند امّا در كمال احتياط الات طلائيرا باسم اينكه در

آن ميگذارد در جيب و زير لباس خود پنهان مينمايد

ليلا خانم ميگويد چه اميدى براى من در عالم باقى ميماند كه شوهرم

ص ٤٠

براى نامزد جديدش مرا ترك كرده اگر من در اين عالم باو مساعدت ننمايم براى چه او

در آخرت طالب من خواهد بود پس اميدوارانه نگاهى بدايه ميكند كه شايد دايه بتواند

در گريز از جهنّم او را مددى كند

فاطمه خانم ميگويد اعتنائى بكلمات احمقانه اين عجوزه مكن بهشت و دوزخ مكانى نيست

روح شما در تحت نفاذ و حكم او نيست بلكه تابع ارادهء خود شمااست شما بايد طالب

چيزهاى جميل شريف باشيد و مى يابيد زيرا خلقت موهبت نامحدود است

ليلا خانم ميگويد كاش زودتر كلمات اميدوارى و دل ارام شما را شنيده بودم

فاطمه خانم ميگويد چيزيكه شما را نا توان و ضعيف ميسازد فقط يأس از قدرت

خداوند است مأيوس از قدرت خداوند مباش اى طفلك پاك طينت

ليلا خانم گفت همه چيز از من پوشيده است تنها در بيابان جهالت مقيم و عقلم ضعيف

و بى تربيت است هيچ نميدانم طالب چه باشم فقط ميخواهم مسرور باشم

فاطمه خانم گفت اين ميل بمسرّت خودش از آثار بقا است

ص ٤١

ليلا خانم گفت ايا هرگز كسى در اين عالم قانع ميشود

فاطمه خانم گفت كلّ موجودات در اين عالم بكمال خود بمنتها نقطهء ارتقائيّهء خود

ميرسد غير از انسان كه اعظم مصنوع طبيعت است اگر عالم بعدى نبود كه در آن نشو و

نما نمايد و ترقّى كند و بغايةالقصوى برسد البتّه ناقص ميماند و بعد از اين

انسان بامال خود نائل نميشد

ليلا خانم گفت آيا تشويش و عدم راحت در قلوب كلّ موجود هست

فاطمه خانم گفت بلى حتّى شخص معصوم متّصل در كوشش و اشتياق است كه بمحبوب

ربّانى بيشتر تقرّب جويد و همچنين شخص گناهكار نيز در طلب همان است ولى من غير

استشعار

ليلا خانم گفت آه حالا مى فهمم

فاطمه خانم گفت حق ممكن نيست مستور بماند و آنچه كه حالا بر شما مجهول است بعد

معلوم خواهد شد زيرا ترقّى در عالم روحانى استمراريست نيست روحى كه متوقّف در يك

مقام باشد يا در ترقّى است يا در تنزّل امّا از براى روحيكه مايل بترقّى است

ترقّى آن غير محدود است

ص ٤٢

ليلا خانم گفت هر چه بالاتر رويم دايرهء افق وسيعتر ميشود فاطمه خانم گفت اثار

و بروزات روح دليل حقيقى است از براى بقاى وجود حالا آسوده و راحت باش اى طفلك

شيرين زيرا بدرستى كه وقت انتباه است نزديك است پاكى طينت و ابتلاات شما عنقريب

جالب چيزى ميشود كه نفيستر از همه چيز است

ليلا خانم گفت حقيقتاً كلمات شما مرا متأثر كرده مددى از براى من شد ( پس ليلا

خانم مى خوابد ) دايه با كاسهء روحى نزديك ميشود يك حبّ آتش سرخى دران مى اندازد

شعلهء بزرگ آبى از آن برخيزد ،

فاطمه خانم گفت شعلهء درخشنده را خواموش كن آدم خواب را بيدار ميكند

دايه گفت شعلهء غريبى است پر از قوّهء جادو است ارواح ظلمانى را دور ميكند ،

ابتداميكنم بنام پيغمبر .....

فاطمه خانم گفت بس كن و بفهم كه چنين سحر و جادو ها فقط مأخوذ از تصوّر اشخاصى

است كه يا دماغشان ناخوش است يا مُحيلند و مُلحد

ص ٤٣

اين ها موهومات صرف بيهوده است كه ابداً ربطى بتعاليم حضرت پيغمبر ندارد از اين

خيالات بى فايدهمنصرف شو و بحقايق دين خودت توجّه كن اگر امر تازه را قبول

نميكنى اقلاً بحقايق دين خودت متمسّك باش ، پس حاجى بشير كاسهء پر از شعله را

دور ميبرد و سعى ميكند آن را خاموش كند دايه هم او را تعاقب ميكند در همان حين

قرّةالعين داخل ميشود و دايه را از گرفتن كاسه منع مينمايد دايه بيرون ميرود و

مى لندد كه آه نجس شدم از لمس اين كافره نجس شدم

قرّةالعين گفت عمداً جاهل است مثل خفاشى است كه از نور در طلوع فجر ميگريزد

زيرا از بينائى محروم است

فاطمه خانم گفت آيا از مولاى ما حضرت باب اطّلاعى بهم زده ايد من خيلى مشوشّم

قرّةالعين گفت نه ولكن ايمان جديد البناى شما شما را متزلزل مينمايد مثل طفل

كوچكى

فاطمه خانم گفت همچو احساس ميكنم كه طوفانى عظيم عنقريب

ص ٤٤

ظاهر مى شود و بزرگترين اشجار ببزرگترين خطر ابتلا خواهد رسيد اى قرّةالعين از

زمان قتل حاجى ملّا تقى عمو جان شما در خطر است

قرّةالعين گفت از وقتيكه من در كربلا امر حضرت باب را قبول كردم مستعدّ و

حاضر شده ام كه جانم را از براى امراللّه قربان كنم تلميذ استادش را تأسى

مينمايد حضرت باب كه ادّعاى چنين امريرا در مقابل هزاران اشخاص مقتدر ظالم

مينمايد ميداند كه جانش در خطر است و با وجود اين در نهايت اشتياق بادّعاى خود

ثابت و باقى ميماند تا آنكه جميع مردم را بوظائف و تكاليف خود شاعر نمايد و

حقيقت خود را ثابت سازد

فاطمه گفت آيا اين قربانى كلّ ضرورى است

قرّةالعين گفت دانه بايد خود را در زمين قربان كند تا آنكه درخت انبات نمايد

حيات ظاهرى پيغمبران بايد انتها يابد تا تعاليمشان باقى بماند اى خواهر من

بنابراين بشنويم كه مولاى ما شهيد شده است ما نبايد متزلزل شويم بيقين بدانيد كه

قوّه الهيّه ممكن نيست بواسطهء مخلوق مغلوب شود و حضرت باب هر چند صعود فرموده

باشد باوجود

ص 45 ايت تعاليمش زنده ابدي است او نيز ما را در انتظار از براي ظهوري اعظم از

خودش مهيّا نموده است

فاطمه خانم گفت آيا چندين سال بعد از ما ظاهر نميشود

قرّةالعين گفت باين عقيده نباش زيرا حضرت باب بما فرموده است كه منتظر باشيم و

چند نفر از احبّاى خالص بزرگ علامات غريبى از عظمت حضرت بهاءاللّه كه در طهران

تشريف دارند مى بينند در اثناء اين مذاكرات حاجى بشير داخل باغ ميشود كه كوزه ئى

آب كند مراجعت مينمايد با يك دستمال ابريشمى بزرگى پر از گل سرخ ميدهد ان را

بدست قرّةالعين دستمال را كه باز مينمايد مكتوب گلرنگى را مى بيند كه ميان گلها

روى دست او بر زمين مى افتد باز ميكند و ان را ميخواند

حاجى بشير ميگويد درب باغ حاجى ملّا على منتظر جواب است

قرّةالعين ميگويد عمويمان ميخواهد فورى مرا تنها ببيند چه ميخواهند بگويند

بمحض اينكه ليلا خانم آرام شوند من هم زود مى آيم

ليلا خانم گفت آه اى قرّةالعين نَفَس سرد مرگت را بر خود احساس

ص ٤٦

ميكنم مرا در بغل خودتان بگيريد

قرّةالعين گفت نترسيد اى ليلا خانم مرگ از براى استخلاص شما پيش شما مى آيد و

بواسطهء مرگ داخل در عالم آزادتر وسيع ترى خواهيد شد

ليلا خانم گفت حقّ است دل خوشى بزندگانى اين دنيا ندارم شكسته شده ام آيا دختر

كوچك من بايد زنده بماند ايا بعد از من زنده ميماند كه آنچه را من تحمّل كرده ام

تحمّل نمايد

قرّةالعين گفت راحت باش ليلا خانم تا وقتيكه دختر شما بزرگ شود بخت زنهاى شرقى

شروع بترقى كرده است عنقريب باندازهئى كه خواهران مغربى ما آزادى دارند حرّيّت

خواهند يافت زيرا حضرت باب حكم بازادى تمام زنهاى روى زمين فرموده و كلمةاللّه

بايد اثر داشته باشد

ليلا خانم گفت ايا از اين جهان كه بعد از خود رها ميكنم خبر دار خواهم بود

قرّةالعين گفت ما معرفت كامل روشنى از جميع عوالم مادون خود داريم ما فاقد هيچ

چيز نميشويم مگر فقدان آن را خودمان اراده كنيم و چون در ادراك ترقّى كنيم

دايرهء خيالات ما وسعت مى يابد

ص ٤٧

و هر روزه عالمى در آن مكنون است يك مطلب بفهميد و خوب بفهميد و آن مفتاح خزائن

اسرار خواهد بود

ليلا خانم گفت مرا نزديك بخودتان بگيريد اى قرّةالعين آه چشمهايم مثل ذغالى در

آتش ميسوزد

قرّةالعين گفت ارام باش اى ليلا خانم نزديك شما هستم و هرگز ما از هم جدا

نخواهيم شد

ليلا خانم گفت نزديكترم بخودتان بگيريد نزديك بقلب مهيّج تان قلب من از زدن

ساكت ميشود و خفقان پيدا مينمايد نزديكترم بقلب زندهء خود نمائيد،

در اثناء اين مدّت قرّةالعين از او توجّه مينمايد تا آنكه جانش را مى سپارد

قرّةالعين آهسته او را مى بوسد ميگويد گل نازكى در حال خرّمى حيات و عنفوان

جوانى بواسطهء وزيدن باد افتاد اى كاش روح لا يتناهى حريّت و اقتدار در استخلاص

عالم از ذلّت جهل و غمى تعجيل ميكرد پس دايه داخل شد مى بيند ليلا خانم مرده است

فرياد بلند ميكند زنها داخل ميشوند

ص ٤٨

دايه ميگويد خانم ها خانم ها بيائيد اينجا كه ليلا خانم جان سپرده است مساعدت

كنيد كه او را از اين مكان كه مملوّ از شياطين و ارواح شريره است باطاق ديگر

دورترى ببريم حاجى بشير خواست كه ممانعت نمايد قرّةالعين مانع او ميشود

قرّةالعين ميگويد بگذار دايه را هر چه ميخواهد بكند زيرا حالا ممانعت فائده

ندارد روح ليلا از قيد اين جسد ازاد شد بگذار جسد را ببرند

منظر دوّم

قرّةالعين ، فاطمه خانم ، حاجى ملّا على ،

فاطمه خانم از باغ مراجعت مينمايد ميگويد آه كه صداى گريهء زنها دليل بر فوت

ليلا خانم است

قرّةالعين ميگويد او در نهايت سكون و قرار بعالم جديدش قدم گذاشت زيرا پرتو

معرفت روحش را بيدار نمود،

چه خبرى از حاجى عمو آورده ايد

ص ٤٩

فاطمه خانم ميگويد حضرت باب هنوز در قلعه ماكو محبوسند و ميترسم كه حبسشان سخت

تر هم بشود و مكاتبهء با ان حضرت از براى ما ميسّر نشود

قرّةالعين گفت خصومت دشمنان ما زياد مى شود چه كه ميبينند از حبس حضرت باب

اشتعال و حرارت اتباعش كم نشده است ،

فاطمه خانم ميگويد حقيقتاً حاجى ملّا على ميگويند بسيارى از رؤساى روحانى ايمان

آورده اند لهذا آنهائيكه قسم خورده اند هر كس علناً اقرار بعقيدهء ما نمايد او

را بكشند مغلوب خواهد شد و نيز حاجى عمو پيغامى از طهران دارند براى شما ما تنها

هستيم پس من بايشان اشاره كنم بيايند پيش ما پس از دريچه ئى كه داخل باغ باز مى

شود اشاره ميكند حاجى ملّا على داخل ميشود

حاجى ملّا على گفت اى اشرف الّنساء امشب بايد از اين مكان حركت كرده فرار

نمائيد كه در خارج قزوين تبليغ بشارات امريّه

قرّةالعين گفت از چهرهء شما همچو بر مى آيد كه جدّاً اين عنوان را

ص ٥٠

ميفرمائيد متحيّرم زيرا ميدانيد كه من در خانهء پدرم محبوسم چگونه و بكجا

ميتوانم فرار كنم حاجى ملّا على گفت اقا هادى نزديك ظهر وارد شد او را حضرت

بهاءاللّه فرستادند با دستور العمل كه شما را بطهران بمنزل ايشان ببرند بهاءاللّه

ماندن شما را در اين جا خطر ميداند و شما كار عظيمى داريد كه بايد بجا بياريد

در خارج قزوين رؤساء بابيّه قرارست در مازندران همديگر را ملاقات نمايند شما هم

جزء آنها بايد باشيد و بقوّهء قاهرهء روح خود آن مجمع را بايد مساعدت نمائيد در

وقتيكه تاريكى شب چشمها را فرا گرفت آن وقت شما برويد نزديك حصار شهر جائى كه آقا

هادى با چند اسب منتظر شما است

قرّةالعين گفت امّا وطن من هم مرا لازم دارد

فاطمه خانم گفت شما بايد براى خواطر امراللّه برويد اگر اينجا توقّف نمائيد يك

روز احتمال دارد فتواى قتل نيائيد من بعد از شما در اين جا ميمانم و انچه را نيم

تمام و ناقص گذاشته ايد تمام خواهم كرد

ص ٥١

قرّةالعين با كمال مهربانى بفاطمه عنوان ميكند زندگانى دو قسم است يكى ظاهر و

آشكار و ديگرى مستور از شهرت و انظار ولكن در نظر بصير حقيقى جلوهاش كمتر از

اوّل نيست پس همشيره اش را ميبوسد و صدائى شنيده مى شود

حاجى ملّا على بر ميگردد و ميگويد ترتيب ميدهم كه در باغ يك ساعت بعد از غروب

باز باشد هر وقت توانستيد برويد

منظر سوّم

مثل منظر قبل

پس ملّا عبدالوهّاب و دو طفل قرّةالعين داخل ميشوند قرّةالعين گفت اى اطفال عزيز

من صورت متبسّم شما بر روشنائى روز مى افزايد

پس بملّا عبدالوهّاب رو كرده گفت اخوى حال تان خوب است

ملّا عبدالوهّاب گفت خوب است امّا محزونم متّصلاً حزن دارم خيلى متأثّرم از اين

ننگى كه شما بر ما وارد آورده ايد و از شما

ص ٥٢

ملتمسم كه بدين قديم مراجعت فرمائيد

قرّةالعين گفت آيا مرد ميتواند كه بعالم طفوليّت برگردد ماضى و حال دو عالم

مختلف از مراتب ترقّى و رشدند ماضى را دوست ميداريم امّا ميتوانيم بان برگرديم

ملّا عبدالوهّاب گفت آيا ميتوانيم دين آباء و اجداد خود را براى ادّعاى جسورانهء

يك جوان دور بيندازيم

قرّةالعين گفت ما نمى خواهيم دور بيندازيم بلكه ميخواهيم از زوائد و عوارضى كه

داخل آن شده مطهّرش سازيم و بشكل وسيعترى رواجش دهيم

ملّا عبدالوهّاب گفت شكل وسيعتر ملاحظهء مساجدمان را بنمائيد كه پُر از عبادت

كنندگان است ملاحظه قوّت و شرافت علماى ما را بالّسبه بقوّت و شرافت معدوى قليل

از بابى ها كه حتّى يك خانه يا يك مسجد براى عبادت ندارند بنمائيد ايا منتظريد

كه عقلاً گوش بحرف بيهودهء شما بدهند

ققرّةالعين گفت عقلا ميدانند كه درخت پير خورد خورد پژمرده

ص ٥٣

شده خشك مى شود و دانهء كوچك خورد انبات و رشد مينمايد و از نهال خورد بدرخت

متوسّطى ميرسد و بعد از آن درخت قوى هيكلى ميشود

فاطمه خانم از نزديك دريچه ميگويد در وقت ظهور هر پيغمبر عمومى هم نهايت را

ميبينيم هم بدايت را نهايت را در اتمام قديم بدايت را در ظهور جديد

ملّا عبدالوهّاب ميگويد شما غريب در عقيدهء خود راسخيد امّا همين طور من هم در

عيدهء خود راسخم و يكى از ما بايد بغلط افتاده باشيم

قرّةالعين ميگويد لازم نكرده است شما يك پرتوى از حقيقت را مى بينيد ولى باب

پرده از روى وجه وسيع حقايق برميدارد

ملّا عبدالوهّاب ميگويد مغالطه و لفاظى را بگذار اى قرّةالعين شما براه غلط

افتاده ايد التماس مينمايم اين را بفهميد و ما را از اين عاروخطر مستخلص نمائيد

كلّيهء امور شما را بسمت ما دعوت مينمايد راحت شهرت و عادت

قرّةالعين ميگويد و خلوص من مرا از ان باز ميدارد و سدّراه من است

ص ٥٤

ملّا عبدالوهاب ميگويد عنقريب پشيمان ميشوى وقتيكه دير است و بى حاصل پس بيرون

ميرود و اطفال كه در گوشهء حياط با شاهين بازى ميكردند بسمت مادرشان ميروند

اطفال ميگويند اى مادر بجهت ما يك قصّهئى بگوئيد قبل از آنكه خاله ما را براى

بازى ببرد

قرّةالعين ميگويد چه قسم حكايتى قلوب نازك شما را مسرور مينمايد اى عزيزان من

اطفال ميگويند حكايت كنيد از هر چه شما ميل داريد ميگويد بسيار خوب

قرّةالعين ميگويد در يك مملكتى يك شهرى بود نه خيلى دور از اينجا پر جمعيّت و

بزرگ با مساجد متعدّده و قصرها و خانه ها و بازارها و كبرها براى فقرا در ابتدا

شهر مثل حاليّه ساخته نشده بود و داراى اين ابنيه نبود زيرا ان وقت سايبان نداشت

چند عمارت داشت و بساتينى اطراف هر خانه بود در آن ايّام محقّرترين خانه پر از

شعاع افتاب بود و هواى لطيف داشت امّا بتدريج

ص ٥٥

كوچه ها كم وسعت شد و اشخاصى كه بسيار فقير و محتاج بودند باغ هاشان از دست رفت

حتّى عمارات و مسجد تاريك و كثيف شد بعلّت اينكه عدهء عمارات كه زياد شد رونق

يكديگر را از ميان برد دارائى و افلاس هر دو نقمت شد نقمت بزرگى اهالى مريض شدند

بلاياى عجيبه ظاهر شد طبيب حاذق پيدا نشد در اين شهر يك جوان پاك پر هوش با مغزى

زندگانى ميكرد

طفل گفت نام آن جوان چه بود ( گفت قربانى بود )از اين حالت اهالى شهر نهايت

متاءلم شد و در صدد تشخيص مرض و تهيّه و تدارك درمان برآمد و زود ملتفت شد كه

اين شهر از سوء تدبير و لا ابالى گرى اهالى عوض اتّساع و نموّ رو بانحطاط و دنوّ

گذاشته و كم وسعت گرديده لهذا ان تنگى و حالت ناگوار نتيجهء طبيعيّهء آن امر غير

طبيعى گرديده لازم شد كه ان شهر تجديد و تنظيم پيدا كرده وسعت بيابد كه رفع

احتياجات حاضرهء اهالى شود و مجدّداً سلامت و سعادت يابند تمام اين ها را بهم

شهريهاى خود اظهار داشت

ص ٥٦

طفل گفت بى اندازه اهالى شهر بايد سعادت مند باشند

قرّةالعين گفت خير بواسطهء جهالت يا بسبب اغراض شخصى انها او را سخريّه و

استهزء نمودند انها بمنازل خود انس گرفته بودند و نمى فهميدند معنى صحّت حقيقى

چيست ولكن قربانى اعتناء باستهزآء انها نكرد شروع بتجديد و تعمير هر نقطهء شهر

كه بيشتر خراب و فاسد شده بود نمود و تعمير هر نقطهء شهر كه بيشتر خراب و فاسد

شده بود نمود پس اين استقلال و استقامت سبب خشم و كينهء ديگران شد و فقط معدود

قليلى از مردم بحكمت اعمال او عارف شدند اين اشخاص پيروى تعاليم و اوامر او

نمودند در ميان انها مادرى بود و تشخيص ميداد كه تمام اطفال شهر كه در نموّ و

رشدند اگر شهر خراب و ويران تجديد و تعمير نيابد مريض و پريشان خواهند شد پس او

هم در نهايت اهتمام باين عمل پرداخت اين ننگ عظيمى شد كه زنى با مردها در انجام

كارى پردازد مردم را هم دعوت نمايد كه در تكليف آن خدمت و محبّت بانها ملحق

شوند باوجود آن او اعتنائى ابداً بملامت مردم نميكرد زيرا قلبش قلب مادر بود و

قوّت و همّتش در اين خيال مصروف

ص ٥٧

بود كه اطفال بيك زندگانى خوشتر و بهترى نائل شوند شماتت و لعن و طعن در كوشش

توليد تشويق و تحريص مينمود اشتعالش در كار هر دم بيشتر ميشد و بر حرارتش مى

افزود مثل اينكه در ظلمت و تاريكى حاضرهء شهر جلال و عظمتى مشاهده مينمود كه در

آنجا اعقل عقلا بودند و اطفال خورد و بزرگ رشد مينمودند ، و قوى ميشدند پس

قرّةالعين خيلى متأثّر مى شود فاطمه خانم اطفال را بيرون ميبرد بعد از آنكه

قرّةالعين انها را در نهايت مهر و محبّت مى بوسد

فاطمه خانم ميگويد بيائيد اى عزيزان من بيائيد با من

اطفال ميگويند چرا مادرمان گريه ميكند

پس قرةالعين پيش ميرود بسمت در باغچه و نظرى بغبار و هواى تيرهء اطراف مى اندازد

و چادرى دور خود مى پيچد قدرى در آستانهء درب مى ايستد و بعد از نظر ميرود

قرّةالعين ميگويد شفق ميزند در تاريكى شب تار من نور مى بينم پيش ميرود و بيرون

مى آيد ناله و عويل زنها بگوش ميرسد وقتيكه او از باغ بيرون ميرود

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

پرده پائين ميايد

\_\_\_\_\_\_\_\_

ص ٥٨

فصل سوّم

بَدَشت

چمن زار ، اشجار ، خيمه ، وقت ، ظهر

منظر

جماعتى از مردها نشسته اند در يك چمنى زير سايهء درختى بزرگ نمازشان را تمام

كردهاند در يك طرفشان قدرى رو بعقب خيمه ئى برپاست و پرده هاى خيمه پائين است

منظر اوّل

ملّا محمّد امين ، اقا هادى ، حاجى ملّا على ، و اقا ولى ، و ساير بابى ها

اقا ولى ميگويد اين شربت رفع عطش كه گلويم را سوخته بود كرد مثل اين است كه من

در راهى كه مى آمدم تمام بيابان را بلعيده بودم

ملّا محمّد امين ميگويد مسرور است از اين معذرت كه بيشتر بخورد بسماللّه من

رفع عطش شما را ميكنم

اقا هادى ميگويد حقيقتاً شما خبر مهمّى از براى ما آورده ايد

ص ٥٩

چنانكه ميگوئيد مولاو محبوب ما حضرت باب بيك محبس دورترى انتقال و تبديل يافته

و مرابطه بين ان حضرت و ما بكلّى ممنوع است

اقا ولى ميگويد هر وقت ميخواستيم پيغامى براى حضرت باب بدهيم بايد بيك تدبير

جديدى متمسّك شويم يك مرتبه مكتوب نازكى را در پوست گردوى خالى ميگذاشتيم و آن

را در ميان بعضى گردوهاى ديگر گذاشته تعارفى هم بمستحفظين ميداديم كه بان حضرت

برسانند و دفعهءديگر مكتوبى درپارچهء مشمّع ثقيلى مى پيچيديم و ميگذاشتيم در

كاسهء شير

اقا هادى ميگويد هر چيز ممكن است تحمّل شود بجز اين فراق و از براى ما شايسته

نيست كه ساكت بايستيم و ببينيم مولاى ما اين طور گرفتار باشد بايد حركت كنيم از

براى محبس و استخلاص شان را بخواهيم

اقا ولى ميگويد حقيقتاً اين وظيفهء مهمّ ما است

حاجى ملاّ على ميگويد اگر اين كار از روى صلح انجام دهيم خيلى مناسب تر است

اقا هادى ميگويد بلى قبل از وقوع مشاكل بايد مشاوره نمائيم در حصول بهترين وسيله

ئى از براى نشر امراللّه

ص ٦٠

حاجى ملّا على ميگويد بواسطهء بهاءاللّه تعاليم حضرت باب تشريح شده است انچه هم

مجهول است ببيانات او معلوم و روشن ميشود و انچه مخفى و پيچيده بوده است در قلوب

ها بواسطهء عقل وسيع خود مبسوط ميفرمايد

اقا ولى ميگويد حقيقتاً خبرى نيست همينطوريكه پيش آمد پيش هم ميرود

ملّا محمّد امين ميگويد شما چيزى از قرّةالعين نپرسيده ايد او قلب مشتعلى است

هر چند مشاراليها زنى است حجابدار و از مجمع ما جدا مى نشيند

حاجى ملّا على ميگويد بلى از عقب پردهء عزلت فصاحت مردانهء او ما را باعمال

دليرانه تشجيع و تقويت مينمايد

اقا ولى ميگويد حقيقتاً خيلى ميل دارم وصف اين زن عجيب را بشنوم چگونه از قزوين

فرار نمود در خصوص فرارش روايت قابل اعتمادى نشنيده ام زيرا بعضى ميگويند در

جنگل مازندران آواره شد و بالاخره وارد طهران گرديد برخى ميگويند يكسره از قزوين

بطهران رفت

ص ٦١

ملّا محمّد امين گفت بهاءاللّه اقا هادى را فرستادند او را از قزوين بياورد

اقا هادى گفت شب بود بيرون حصار شهر انتظار ايشان را ميكشيدم ساعتى از شب گذشت

صداي مردم اعصاب مرا بارتعاش انداخت و اسب هائي كه منتظر بودند پا بزمين ميزدند

بنظر مى آمد شهر را بصدا در مى آورند و هر دم ميترسيدم شايد قبل از انجام

مأموريتم يكى از مستحفظين مرا ببيند بغتةً يك طنابى از ديوار پائين آمد

قرّةلعين بواسطهء ان بنهايت سرعت پائين امد چشمهايش بطور غريبى ميدرخشيد صدايش

متهيّج بود گفت كارمان در پيشرفت است حرارت و حماست او چنان عظيم بود كه آهسته و

با احتياط راه رفتن مان بنظر مى آمد بروح غيورش فشار مى آورد

اقا ولى گفت مثل يك پرنده ئى پر زور و قوتى كه قفس را شكسته ميل ميكند پرواز

نمايد

اقا هادى گفت وقتيكه بشاه راه رسيديم قدرى تاخت كرديم

ص ٦٢

و تزلزل مان را بعجله انداخت در بين راه قرّةالعين خيلى كم حرف زد و وقتى او را

ديدم سالم داخل خانهء بهاءاللّه شد مأموريتم انجام يافت هنوز اعتقاد ندارم كه

مشاراليها بتواند روى زمين سلامتى بيابد بى اندازه مشتاق است خود را مواجهء خطر

بيند و مترصد وصول بسختى و صدمه

حاجى ملّا على گفت صحيح ميگوئيد مانند جميع پاكان و آزادگان برادر زادهء من

قلبش راحت نيست وقتيكه ديگران در صدمه و اندوه هستند راحت و خلاصى ما بايد منحجّ

خلاصى ديگران شود از اين رو است كه ما بمساعدت و معاونت جميع اهل عالم مأمور

هستيم اشنا و بيگانه و مؤمن و كافر

بابى گفت باوجود اين بيگانه بايد بيگانه باشد و كافر كافر تا اينكه دين ما را

قبول نمايند و متابعت قوانين او را بكنند

حاجى ملّا على گفت فقط بواسطهء محبّت و ملاطفت است كه بيگانه آشنا ميشود

بابى گفت ولكن قران بر خلاف اين حكم ميكند

ص ٦٣

حاجى ملّا على گفت قرآن از براى قوم وحشى نزول يافت كه ابداً قوّت و نفود رأفت

و ملاطفت را نميفهميدند زيرا كه بتعاليم ناصرى حضرت مسيح تهذيب نشده بودند امّا

حالا جميع اهل عالم مستعدّ ادراك قانون محبّت شدهاند

ملّا محمّد امين گفت معهذا كتاب محمّد هميشه هادى است

حاجى ملّا على گفت آيا نبايد هر پيغمبرى برسالت مخصوصى مبعوث شود

بابى گفت اگر شما مقدّس نبوديد هر اينه شما را هتك كنندهء حرمت دين ميشمردم

حاجى ملّا على گفت براى چه ساعت خواب ظهر بواسطهء مجادلات مطوّل شما ضايع شد

بگذاريد قدرى استراحت كنيم و بعد با حال تازه داخل مذاكرات شويم بيائيد رفقا

خواب همدم خوبى است پس مردها ميروند

ص ٦٤

منظر دوّم

حاجى ملّا على ، ملّا محمّد امين ، حاجى بشير ، خدمتكار قرّةالعين ،

حاجى ملّا على گفت حاجى بشير ايا شما هستيد

حاجى بشير گفت بمقصود خودم بالاخره نائل آمدم زيرا بخدمت خانم خودم قرّةالعين

دو مرتبه رسيدهام

ملّا محمّد امين گفت چه طور آمديد و چه واقع شد

حاجى بشير گفت وقتيكه نصير بى احتياطش اسباب فرار قرّةالعين را فراهم آورد

بواسطهء ملّا محمّد اخراج بلد شد من هم از پدر مهربان قرّةالعين استدعا كردم

اجازه بدهند من هم بروم با هم براى طهران حركت كرديم در طهران نصير براه هاى بد

افتاد براى تحصيل پول و خرج سفر باين جا من هم بكارى مشغول شدم بصعوبت بان موفّق

شدم و چند ماهى ميگذرد كه از قزوين حركت كردهام

حاجى ملّا على گفت تو باجر صداقت و وفاى خود رسيده ئى زيرا قرّةالعين در اين جا

و در اين خيمه است

حاجى بشير ميگويد من قرّةالعين را از طفوليّت بزرگ كرده ام

ص ٦٥

و ميشناسم و روز بروز ارادت قلبى و خلوص و وفاى من بالنسبه باو زياد ميشود

حقيقتاً دور بودن از خدمتش از براى من خيلى مشكل بود اه كه قرّةالعين چه قدر

مفارقتش سخت و دشوار است

ملّا محمّد امينگفت هم چنين من هم مدّتى است ايشان را ميشناسم و من هم خيلى

ارادت بايشان دارم و اكنون مشوّشم از اقدامات ايشان و متزلزلم از بى باكى و

استقامت رائى كه دارند

حاجى ملّا على ميگويد بلى او را در عين خطر ديدهام وقتيكه دليرى و شجاعت او را

احاطه مى كرد مثل حريرى كه در آتش متحرّك و متموّج بوده است

ملّا محمّد امين ميگويد من حالا ميروم و شما هم برويد پيش ايشان

حاجى ملّا على دستى بهم ميزند كنيزى زود خيمه را بالا مى اندازد و ميرود بعجله

كه از آمدن حاجى بشير خبر دهد قرّةالعين بيرون مى آيد حاجى بشير خود را بقدم او

مى اندازد و گريه ميكند ميگويد اى خانم من دوباره چشمم بصورت نورانى شما افتاد

پير بودم ميترسيدم كه تأثّر دورى از خدمت شما مرا قبل از آنكه بنعمت ديدار شما

رسم هلاك كند

ص ٦٦

قرّةالعين گفت اى بشير وفا دار اين همه راه تنها آمدى چگونه امدى و بر تو چه

گذشت

حاجى بشير گفت در راه زحمت بود امّا حالا كه خدمت خانم خودم رسيدم راحت شدم

بشارتى از وطن براى شما آورده ام خواهر شريف شما مشتعل و با استقامت است و فضايل

او بسيارى را مجذوب امراللّه نموده

قرّةالعين گفت چه طورند پسرهاى كوچك من پدر و برادرم

حاجى بشير گفت همه سلامتند امّا از حركت شما همه محزون بوده اند فاطمه خانم خودش

را وقف اطفال شما نموده و انها را مثل اطفال خود پرورش و تربيت ميدهد امّا

پدرشان بواسطهء تعصّبش تعاليمش را ضايع مينمايد

حاجى ملّا على گفت ملّا محمّد هرگز از شما نميگذرد براى اينكه اعتنائى برأى

عمومى نكردهايد

قرّةالعين گفت اه اطفال بيكس من چه قدر ميل داشتم شما را با محبّت مادرانه و

توجّه كامل تربيت كنم چه طور بدو بوسه بر صورت و گونه هاى

ص ٦٧

نازنين شما رفع همّ و غمّ خود را مينمودم و از معصومى شما قوّت ميگرفتم امّا من

بايد عمر خود را مثل مادر بى اطفال و زنى بى خانمان بگذرانم بجهت اينكه خانواده

هاى آينده متّحد شوند و وسعت فهم و ادراك بهم رسانند

حاجى ملّا على گفت بلى فرّةالعين شما زنجير عوائد را شكستيد و حريّت بنسوان

بخشيديد

قرّةالعين بكنيز خود گفت حاجى بشير را ببريد استراحت كند چون حاجى بشير بيرون

ميرود

قرّةالعين ميگويد وفادارى شما بمن قوّت قلب ميدهد و كار جميل شما مرا تشجيع

مينمايد پس رو ميكند بحاجى ملّا على ايا بهاءاللّه را از ديشب تا كنون ديده ايد

حاجى ملّا على گفت بلى ما را اطمينام ميدهد كه در بَدَشت بايد پرده از وجه امر

برداشته شود

قرّةالعين گفت بشارت خوبى است پس تمام بابى ها بايد بفهمند كه نه فقط موهومات از

قلوب مردم بايد بيرون رود بلكه عقايد

ص ٦٨

و عوائد هم بايد تجديد شود و ظهور هر پيغمبر روز قيامت و رستخيز است

حاجى ملّا على گفت صحيح است امّا ميترسم كه وقتى بفهمند كه قرآن ديگر شريعت

مخصوص شان نيست توحّش نمايند چون مطّلع شوند كه تفقّه و اجتهاد از ميان ميرود

تعبّد و تقليد منسوخ ميشود و نسوان حريّت مى يابند تزلزل پيدا نمايند

قرّةالعين گفت بهتر است براى آنها كه تمام را بفهمند فقط اگاهى است كه شالودهء

محبّت را استوار مينمايد چرا كه اگر آن ها نتوانند كه قبول تمام تعاليم و اوامر

حضرت باب را بنمايند چه طور ترقّى مينمايند كه مستعدّ ادراك تعاليم اكمل حضرت

بهاءاللّه پيدا نمودهاند معنى و نتيجهء دين بابى را مى فهمند قرّةالعين گفت چه

نعمتى است كه انسان گوش بكلمات حكمت ايات حضرت بهاءاللّه بدهد ديروز وقتيكه با

جناب قدّوس در حضور مباركش بوديم بما بشارت داد كه عنقريب وقتى خواهد رسيد كه

اشتغال

ص ٦٩

در صنايع و علوم و تجارت اعظم عبادت نوع بشر محسوب است انوقت بواسطهء بيوت عدل

چگونه تمدّن و تربيت عمومى انتشار پيدا ميكند

حاجى ملّا على گفت بيت العدل كه ميگوئيد چيست و چگونه است

قرّةالعين گفت مجالسى است از مؤمنين كه انها را عامّهء مردم براى مدّت معيّنى

انتخاب مينمايند وظيفهء انها را انتشار معرفت اللّه و عدالت حقّ است

حاجى ملّا على گفت اين بيوت عدل بچه نحو حكم ميكند

قرّةالعين گفت مثل مجالس محليّهء مليّخ و يك بيت عدل عمومى هم براى تصفيهء مهامّ

امور بين المللى مقرّر خواهد شد پس كجا افلاس و جهالت و جنگ و نزاع باقى ميماند

تمام ممالك و اهالى آن بواسطهء قوّت اخوّت و علوم بصورت واحد ه ديده ميشوند و

اين دين جديد و امر بديع هيئت كرهء ارض را تغيير ميدهد

حاجى ملّاعلى گفت بالاخره مقصود زردشت و بودا و مسيح و تمام پيغمبران باتمام

خواهد رسيد زيرا منتظر وقتى بودند كه تعاليمشان بالاخره منتج بيك اخوّت عظيمى

گردد

ص ٧٠

قرّةالعين گفت امّا قبل از ظهور كليّهء اين مسئله نمى توانست تحقّق پيدا كند

زيرا يهوديان و بودائيان و مسيحيات و محمّديان و دهريان متّحد نخواهند شد تا

آنكه انقطاع و ورع بود او حكمت موسى و محبّت عيسى و قوّهء محمّد و حقايق علوم

طبيعيّه را متّحد و موافق افكار و مقتضيات عصر و موجد تمدّن نوع بشر بدانند

حاجى ملّا على گفت جناب قدّوس را ميبينم از خيمهء حضرت بهاءاللّه بسمت ما مى آيد

قرّةالعين گفت بايد با جناب قدّوس مشورت نمائيم و انتهاذ فرصت كرده در خصوص پرده

برداشتن از وجه امر حضرت باب با ايشان مشاوره نمائيم

منظر سوّم

مثل منظر اقبل و قدّوس با آنخا

قدّوس گفت سلام عليكم اى خدّام محترم اين امر عظيم

حاجى ملّا على گفت عليكم السّلام اى محترمترين اصحاب حضرت باب

قرّةالعين گفت متحيّرم كه آيا وقت اعلان حقيقت تعاليم حضرت باب نرسيده است

ص ٧١

قدّوس گفت بلى امشب حضرت بهاءاللّه در خصوص اين امر مهمّ بيانى خواهد فرمود

قرّةالعين گفت ما بايد خدمت ايشان برويم يا ايشان پيش ما تشريف خواهند آورد

قدّوس گفت معيّن نفرمودهاند تا ببينيم چه اقتضا ميكند

حاجى ملّا على گفت من ميروم پيش مردم و مداومت ميكنم كه آنها را براى اين

انتباه عظيم مستعدّ نمايم اين ها مثل عاشقى هستند كه بواسطهء عشق چنان كور شده

اند كه شئى موهوم را بعوض جمال حقيقى محبوب خود ميگيرند

پس حاجى ملّا على خارج مى شود

قدّوس گفت وقت قطعى رسيده است بمحض اينكه پيروان اين امر از حقيقت اين امر

مطّلع شوند اضطرابى عظيم رخ خواهد نمود بعضى ها اعراض كرده دشمن مان خواهند شد و

تكذيب ارآء وسيعهء ما را مينمايند برخى همه با اشتغال تامّ متمسّك بتعاليم حضرت

باب ميشوند امّا اين احتماع ( در بدشت ) رو بانحطاط گذاشته

ص ٧٢

از ميان ميرود ولى از ميان خاكستر يك (فينيكس ) بر ميخيزد (فينيكس ) مرغيست

موهوم معروف است كه مدّت حيات او يك سال است در اخر سال خورده چوب و خار و خس

جمع كرده در ميان ان تخمى گذاشته بران مى نشيند خار و خاشاك بخودى خود اتش گرفته

او را خاكستر مينمايد بعد از ان تخم در ميان خاكستر مرغى ديگر برميخيزد كه يك

سال تمام او نيز دوام كرده و در اخر سال بهمين ترتيب خود را اتش ميزند و در

انگليزى جملهء فوق ضرب المثل شده كه هر وقت بخواهند اظهار اميدى در وقت يأس

بنمايند استعمال ميكنند

قرّةالعين گفت سعادت ايّام مرافقت قلوب و اذهان ما را بحدّ بلوغ رسانيده است اى

جناب قدّوس اگر تقدير ما را از هم دور كند از براى ما فراق نيست انوار ساطعهء

روح جناب عالى هميشه با من است همواره حضور جناب عالى بودنم را احساس مينمايم

قدّوس گفت من هم شما را در روائح گلها و نور ايّام و ظلمت اسرار ليالى و حرارت

اشواق و آمالم خواهم ديد

قرّةالعين گفت تمام اين ايّام موافقت و مصاحبت و اجتماع در اين جا

ص ٧٣

از براى من مسرّتى بود براى ما قوّهء محبّت فوق و غالب بر اثر مفارقت است

قدّوس گفت همان اثرى كه مفارقت در وجود من توليد ميشود سبب تذكّر خاطر من است

قرّةالعين گفت مصاحبت و مرافقت ما پاك و مطهّر است ارواح ما تمام موانع را

دفع نموده بهم خواهند رسيد چون دو عقاب كه فوق زمين در طيرانند

قدّوس گفت شما بر قوّت من مى افزائيد و مساعدت مينمائيد كه بنوع بشر بهتر خدمت

كنم

قرّةالعين گفت بواسطهء نظر در چشم يكديگر منظر عالم اجملى را مشاهده مينمائيم

قدّوس گفت آه كاش جميع افراد انسان چون يكدل بر محبّت ميشدند

قرّةالعين گفت صداى پا بگوش ميرسد خدا حافظ اى روح شجاع من حالا مستعدّ وقت

اعلان امر باشيد

قدّوس گفت ميروم امّا هيچوقت از شما جدا نيستم هيچ چيز بين ما حائل نميشود نه

بعد مكان و زمان و نه قبر خاكى

ص ٧٤

قرّهالعين گفت خير هيچ چيز نميتواند بين ما حائل شود پس قدّوس بيرون رفت و

ميگفت اى قوّهء غير متناهيهء محيطهء بر جميع كائنات كه ما اسمت را خدا گذاشته

ايم تأييد كن ما را و ما را انهار بحر حقيقت خود قرار ده و مردم را بقبول رسالت

عمومى از السن و افواه ما ما مستعدّ فرما زيرا كه روز قيامت رسيده است و در قلب

هر انسانى استيلا يافته و هر كس بخود واگذاشته شده است كه در اين حركت ارتقائيّه

مساعدت نمايد يا مغلوب قوّهء قاهرهء ان گردد قرّةالعين پس از رفتن قدّوس بخيمه

خود مراجعت مينمايد

منظر چهارم

حاجى ملّا على ، اقا هادى ، ملّا محمّد امين ، اقا ولى ، و بابى ها كه از خواب

ظهرشان برخواسته اند داخل ميشوند بعد از آن بشير و قرّةالعين داخل ميشوند

حاجى ملّا على ميگويد دين هم مثل ساير چيزها لابد از تغيير است پس چيزى كه

مقتضى بوده است وقت ديگر را مقتضى نيست كثرت زوجات يا تعدّد زوجات ، عبوديّت

يعنى بيع و شراى انسان و جنگ

ص ٧٥

و جدال سابقا جايز بود امّا حالا نميتوانيم آنها را مُجرى بداريم قربانى معمول

بود حالا قسم ديگر شده

بابى گفت چه قسم شده است

حاجى ملّا على گفت حالا روحانى شده است امروز بايد پى ببواطن اشارات و رموز برد

صور و اشكال ظاهري را بايد كنار گذاشت تا حقيقت حبّه مجدّداً در عالم امكان با

وسع بيان ظاهر شود و مردمرا بعرفان وسيع لا يتناهى الوهيّت هدايت نمايد

بابى گفت بقول شما مايهء اهانت دين است زيرا بهر صورت شريعت محمّدى بايد تا ابد

مستمر و برقرار بماند

اقا ولى گفت صور ظاهرى اديان بايد از ميان برود امّا شريعت باطنى ابدى و روح

تمام اديان است

حاجى ملّا على گفت وقت تجديد و تغيير شكل رسيده است و بواسطهء ظهور حضرت باب

داخل در يوم قيامتيم و روز رستخيز

ملّا محمّد امين گفت يقين دارم صوريكه ندميده است

بابى گفت علاماتى كه ظاهر نشده است

ص ٧٦

حاجى ملّا على گفت علامات باطنى است و غير مرئى در ظاهر وقوع پيدا نمى نمايد

علامات ظاهرى كه در كتب مقدّسه مذكور است رموزى است كه اگر بظاهر ترجمه شود

بيفايده و محال است

اقا هادى گفت بواسطهء اشراق اين دين جديد دورهء عالم و دين قديم انتها يافت

حاجى بشير كه رفته بود بسمت خيمهء ححضرت بهاءاللّه مراجعت ميكند كه پيغام ذيل

را بقرّةالعين كه نزديك درب خيمهء خود ايستاده و بدقّت باستماع بيانات و مباحثات

انها مشغول است برساند ،

حاجى بشير گفت حضرت بهاءالله كسالت دارند ميفرمايند امروز مجلس است شما هم

محض ملاقات حاضر شويد

قرّةالعين گفت عنقريب از بدشت خواهيم رفت قبل از آنكه برويم خوبست بدشت را

مملوّ از تعاليم جان بخش بنمائيم خوبست حيات ما

ص ٧٧

نشان ميدهد كه ما مسلمانان خالص چه شدهايم اقبال و ايمان ما بحضرت باب يعنى

مهدى ما را بمعنى مرموز قيامت متذكّر ساخته پس بايد قلوب مردم را ببشارت كلمهء

منزلهء الهيّه مستبشر داريم بگذار ما بازوهاى خود را براى مساعدت بيگانگان

بگشائيم و نسوانرا حريّت بخشيم و باصلاح جمعيّت خود پردازيم و از قبور موهومه و

خود پرستى بيرون آئيم و ورود يوم قيامت را منادى شويم و در ان وقت جميع روى زمين

دورهء حيات خود را تجديد كرده لبيك خواهند گفت باين بشارت و ندا

پس قرّةالعين متأثّر و بى اختيار شده گفت ناچارم كه حقيقت امر را بدون پرده و

حجاب باشخاصى كه حاضرند بيان نمايم اگر كارم مقرون بصواب است پس نتيجه خوب مى

بخشد و اگر بد است من بتنهائى ملوم و مسئول مى شوم پس در كمال وقار و شهامت بدون

پرده و حجاب پيش ميرود و در اثناء رفتنش بسوى خيمهء بهاءاللّه حضّار را خطاب

كرده ميگويد بدرستيكه صداى صور كه معرّفى يوم قيامت را ميكند همين خطاب حاليّهء

من است برخيزيد اى برادران زمان قرآن باتمام رسيد

ص ٧٨

و دورهء جديد شروع ميشود مرا چون خواهر خود بدانيد و تمام حدود و مانع قديمه را

در زير پاى خود نمائيم حريّت و محبّت تعليم ميدهيم صداى صور صداى من است و نداى

من صوت صافور ، قرّةالعين خارج ميشود

بابى گفت ننگ است زنى كه مكشوف الوجه جرئت نموده در ميان ما خود را ظاهر كرده

باين الفاظ متلفّظ ميگردد

ملّا محمّد امين حاجى ملّا على گفت زود برو پيش حضرت بهاءاللّه و حكم

بارتداد اين عملى كه تا كنون مثل آن شنيده نشده صادر نمائيد

قرّةالعين سبب شكست امر ميشود

بابى گفت واى بر ما كه كارمان باين جا كشيد كه چنين الفاظى را استماع كنيم و

چنين منظرى را مشاهده كنيم

ملّا محمّد امين گفت اين كار خود سرانه نتيجهء ازادى فكر است

ننگى است از براى ما كه اين زنرا احترام گذاشتهايم او شتر است ايا قران را رد

نكرده است ايا حجاب مقدّس را برنداشته و تجاوز از حدّ طهارت نكرده كه مدّعيست

بايد زنها و مردها با هم

ص ٧٩

و آميزش با حريّت تام مثل برادران و خواهران پيدا نمايند

ملّا محمّد امين گفت چه اخلاقى است چه اخلاقى است \_

بابى گفت چه كفرى است كه ميگويد صداى او نداى در صور است كه منادى يوم قيامت

است ،

حاجى ملّا على مراجعت مينمايد با عجله در حاليكه نَفَسش تنگ شده بود و در دست او

قرآنى مفتوح ميگويد حضرت بهاءاللّه جواب دادند كه سورهئى كه در ان يوم قيامت

توصيف شده بخوانيد

بابى گفت پس حضرت بهاءاللّه او را او فباحت كفر عملش بيرون مياورد ، حاجى ملّا

على قرائت مينمايد گاهى صدايش قطع ميشود بواسطهء انقلاب حال ، بعضى ها ميروند

يكى خودش را مى كشد و ديگران مظفّرانه مسرور ميشوند اِنّما السّاعَةء تَأتى

بَغتَةً يعنى روز قيامت مى آيد بغتة

ملّا محمّد امين گفت كجا برويم چه كنيم بكه توجّه كنيم

بابى گفت لعنت باد بر بدشت كه منظر خفّت و اهانت است

حاجى ملّا على گفت چه قدر سعادت مندند اصحاب يمين

ص ٨٠

و امّا اصحاب يسار آه چه قدر اصحاب يسار بايد شرير باشند بارى پس از اين مقدّمه

تفرقه در ميان اصحاب پيدا شد و از بدشت هر كدام بطرفى ميروند قرّةالعين بنور

ميرود

و جناب قدّوس بمازندران ملحق باصحاب قلعه ميشود و پس از انجام كار قلعه و كشته

پدن تمام اصحاب حضرت قدّوس را ببار فروش آورده شهيد ميكنند قرّةالعين را هم از

نور بطهران نزد ناصرالّدين شاه مى آورند در حضور شاه تكلّم مينمايد شاد از

مكالمهء قرّةالعين متحيّر و متعجّب ميشود ميگويد او را اذيت نكنيد در خانهء

محمود خان كلانتر طهران با احترام محبوس باشد پس قرّةالعين را بمحمود خان كلانتر

سپردند در منزلى بالاخانه ساكن بود تا وقتيكه بابى ها از روى جهالت بشاه تير

انداختند جمع كثير را گرفته كشتند و قرّةالعين را هم بتفصيلى كه بعد در اين كتاب

ذكر ميشود شهيد نمودند و حضرت بهاءاللّه را در انبار سياه چال طهران در نهايت

سختى چهار ماه جلس نمودند و بعد از اخراج بلد نموده ببغداد تشريف بردند و از

بغداد باسلامبول و از آنجا بادرنه و از ادرنه بعكّا فرستادند و در عكّا بيست

وپنچ سال محبوس بودند تا صعود بملكوت ابهى فرمودند

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

پرده پائين ميايد

ص ٨١

فصل چهارم

طهران محلّ ضيافت و عروسى دختر كلانتر

منظر

تالاربزرگى در منزل كلانتر

قرّةالعين نزديك حوض نشسته چيز مينويسد دست نگاه ميدارد كه آنچه نوشته است بلند

بخواند قبل از آنكه تمام كند ميرزا حسين خان داخل ميشود

منظر اوّل

قرّةالعين ، ميرزا حسين خان پسر كلانتر ، پس از آن روح انگيز خانم دختر كلانتر

قرّةالعين ميخواند ، از طرف ميزبان فرشته وش جهت ضيافت دعوت اين ندا در تمام

شب مى آيد كه خوش امديد اى جماعت غمزدگان

ميرزا حسين خان ميگويد از براى ملاقات خواهرم امدهام اجازه ميفرمائيد قدرى

اينجا توقّف كرده با شما مذاكره نمايم

ص ٨٢

قرّةالعين گفت البتّه اى جوان شريف بفرمائيد

ميرزا حسين خان گفت چند ماه است از زمانى كه مراجعت بطهران نموده ام در صدد حصول

فرضى بوده ام كه با شما گفتگو نمايم اجازه ميدهيد

قرّةالعين گفت البتّه اجازه داريد

ميرزا حسين خان گفت حقيقتاء حبس شما در منزل پدرم اين خيال را قوّت داده امّا

چگوه ميتوانستم اين دام عوائد و موانع را كه از براى ما گذاشته اند بشكنم

قرّةالعين گفت بنابراين شما دوست من هستيد

ميرزا حسين خان گفت اه كه از همان دفعهء اولى كه در قزوين ملاقات شما رخ داد

آنى از خيال شما خارج نشده ام و آن همه توهين كه در مورد شما شنيده ام ابداً

اثرش در خاطرم باقى نمانده است

قرّةالعين گفت نيّت نيكوى شما بايد حقيقتاء معنوى باشد زيرا حكاياتى كه دربارهء

من گفته شده است بسيار است

ميرزا حسين خان گفت هيچ كدام را معتبر نمى دانم عفّت شما چون

ص ٨٣

اشعه شمس طاهرست آيا شما را نديدم كه متّهم شده بوديد كه محرّك قتل حاجى ملّا

تقى بوديد

قرّةالعين گفت ايا در استقامت من شكّى از براى شما پيدا نشده

ميرزا حسن خان گفت هرگز

قرّةالعين گفت ايا نشنيده ايد كه چه تهمتى بمن زدند كه در بدشت ، در تقصير

متجاوزانهء من بواسطهء داخل شدن مكشوف الوجه در مجمع مردانه چه زلزله ئى حادث شد

و امرى كه در خدمت و انتشارش ساعى بودم چگونه خراب كرده ام

ميرزا حسين خان گفت تمام اين مطالب بمن گفته شده است امّا من هم ميدانم كه بعد

از اجتماع رئيس طايفه شما را بواسطهء اعضاى نام جديد (طاهره )رفعت بخشيد ان نام

بى لكّه يعنى پاك لابد او شما را بهتر از ملامت كنندگان شناخته است

قرّةالعين گفت بعد از ان اجتماع در بدشت چه زود افتراق حاصل كرديم

ميرزا حسين خان گفت واقعاً چه رخ داد بجناب قدّوس بعد از انكه شما حركت كرديد

ص ٨٣

قرّةالعين گفت آه قدّوس

ميرزا حسين خان گفت آيا در ميان بابى هائى كه مصمّم شده بودند محرمانه از براى

استخلاص مولاى خود حضرت باب بروند او هم بود

قرّةالعين گفت خير امّا وقتيكه او شنيد قراولان بطور غدد و حيله رفقايش را در

جنگل حمله و هجوم نموده بودند و فقط براى پناه گرفتن در مقبرهء شيخ طبرسى جان

بسلامت در بردند او هم فوراً از براى تقويت و مساعدت آنها در ان قلعهء بى آذوقه

رفت

ميرزا حسين خان گفت آخر جدائى و وداع شما ان وقت بود

قرّةالعين گفت بلى آخر وداع ما روى زمين ان وقت بود

ميرزا حسين خان گفت شنيدم چه طور يك مشت مردم و عدّهء قليل لشكر دولتى را

متجاوز از پنجماه مقاومت نمودند و تمام در حيرت بوده ام چه طور در اخر مغلوب

شدند قرّةالعين گفت مگر نميدانيد سردار اردو عهد كرد كه اگر تسليم شوند

ص ٨٥

در امان بمانند و عهدش را بواسطهء قسمّ قرآن مؤكّد نمود

ميرزا حين خان گفت آيا انها هم قبول كردند

قرّةالعين گفت بلى زيرا كه گرسنگى استخوان شان را آب كرده بود ناچار شدند لهذا

جنود الّهى قلعه را تخليه كرده در ظلّ رايت صلح با وقار تمام بسمت اردوى دشمن

كوچ كردند امّا حالا بشنويد كه چگونه سردار اردو احترام و حفظ شرف و پيمان خود

را نگاه داشت پس صبحى كه اسلحهء خود را باز كرده كنار گذاشتند كه بصرف غذا مشغول

شوند بعساكر حكم داد با شمشير و كارد روى انها بريزند

ميرزا حسين خان گفت چه بى غيرتى و چه نامردى است

قرّةالعين گفت امّا بزرگان انها را نكشتند گذاشتند كه در هنگام مراجعت اردوى

دولتى را تجليل نمايندو بزرگترين آنها حضرت قدّوس بود وقتيكه بشهر بارفروش

رسيدند او را بچنگال بزرگترين علماء دادند كه او را با دستهاى خودش شكنجه كرد

بالاخره او را با يك تبرى كُشت چه قدر قبيه و چه قدر وحشيانه است

ميرزا حسين خان با كمال تأثر گفت اى قرّةالعين شما در اثناى

ص ٨٦

اين خونريزى وحشيانه كجا بوديد

قرّةالعين گفت در نور پس از كشتن رفقاى من انظار متوجّه من شد ايا منهم مضتر

حال آنها نبودم بلى خطرى از براى مردان و ننگى از براى زنهاى آن ها بنابراين مرا

بطهران آوردند و در تحت حراست پدرت گذاشتند حتّى در اين جا هم طرف سوء ظنّم كه

در عمل نامشروع مداومت دارم

ميرزا حسين خان گفت رأى مقيم در مقابل عقل سليم وزن و قدرى ندارد

قرّةالعين گفت متبسّمانه گفت شايد سحر من بعقل رزين شما هم ضرر برساند

ميرزا حسين خان گفت از سحر شما معرفت پيدا كرده ام در غفلت و خمودت مرا بمقاصد

ساميه دلالت كردهايد شما مايهء ايقاظ محسّنات در من ميباشيد من شما را دوست دارم

اى قرّةالعين از روى صميم قلب شما را دوست دارم ،

قرّةالعين برميخيزد كه برود ميرزا حسين خان ميگويد خير نرويد

ص ٨٧

گوش دهيد زيرا شما خيّره هستيد و حكم سكوت بشخص شما مبتلا نمى نمائيد ماداميكه

مكالمه بدردش تسكين دهد

قرّةالعين گفت من نه استهزا كننده ام و نه تغافل كننده يقين دارم شما در قول

خود صادقيد لكن بايد تعليم بگيريد كه چطور مرا دوست بداريد بطوريكه من ميخواهم

دوست داشته شوم و بشناسيد مرا بطوريكه من ميخواهم شناخته شوم

ميرزا حيسن خان گفت ما بزبان يكديگر تكلّم نميكنيم امّا يك مطلبى دارم كه

اهميّتش زياد است از وقتيكه بابى مجهول العقل قصد كشتن اعليحضرت شاه را كرد

قرّةالعين گفت چه عمل فظيعى چه قدر خطا بود

ميرزا حسين خان گفت همدين هاى شما را در تفحّصند و ميترسم كه وقت آن رسيده باشد

كه تمام اين طايفه را براى جهالت يك نفر يا دو نفر مسئول و مؤاخذه نمايند و خطر

چون پروانه اطراف شما پرواز و طيران مى نمايد شما بايد راضى شويد كه از اين جا

فرار نمائيد و با من بجاى ديگرى رفته توقّف نمائيد

ص ٨٨

قرّةالعين گفت من اينجا در دام مقتضّيات گرفتارم از ان گذشته در اين خانه از جاى

ديگر خطرم كمتر است

ميرزا حسين خان گفت كاش اين طور بود امّا افسوس كه من اعتماد بپدرم ندارم زيرا

هر چند او شما را بيگنده ميداند امّا توكّل ندارد شما را در وقت احتياج بما

دستگيرى نمى نمايد بيا برويم اى قرّةالعين من شما را با نهايت مهربانى رعايت

خواهم كرد و در جاى ازادترى راحت و زندگانى خواهيد نمود ،

در اين اثنا روح انگيز خانم دختر كلانتر داخل ميشود و فرياد ميزند آن طاهر ه

قلبم از شدّت واهمه ميزند و اشك هاى چشم چشمم را نابينا مينمايد من ميل ندارم

عيال ملّا اكبر بشوم

قرّةالعين گفت اى طفلك شيرى اين جزع از براى چيست زيرا كه بيش از دو سه سال

است كه از نامزد خود مطّلع شده ايد و هيچ شكايت نكرده ايد

روح انگيز خانم گفت همين است امّا اعتنائى باين وقت بعيد نكردم چه ميدانستم

معنى اذدواج را امّا حالا كه بسنّ بلوغ رسيده ام

ص ٨٩

افسوس كه اندوهم عظيم و پر از خوفم

قرّةالعين گفت آرام بگير اى روح انگيز خانم با برادرت در اين خصوص گفتگو

مينمايم ، روح انگيز خانم سرش را بلند ميكند ميرزا حسين خانرا مى بيند ميگويد

امّا من نبايد احساسات خود را ببزرگتران خودم بگويم بى شرمى است

قرّةالعين گفت بيا اى عزيز من بيا شما بمن اطظهار داشته ايد و من هنوز بسنّ سى

سال نرسيده ام

روح انگيز گفت ولكن شما با من فرق داريد شما قيدى بعمر نداريد

قرّةالعين گفت اينگونه حدود ومدود نبايد بين خواهران و برادران و اطفا و پدر و

مادر باشد گريه مكن چه صلاحيّتى در اين مواصلت است

ميرزا حسين خان گفت ملّا اكبر شخص معتبر و مهمّى است معمول است دخترها را

وقتيكه جوانند شوهر ميدهند چون در ان وقت مختار نيستند لهذا و الدين آنها شوهر

هائى براى انها انتخاب مينمايند كه مناسب حال خودشان است

ص ٩٠

قرّةالعين بروح انگيز خانم گفت شما برويد در اطاق من هم بفاصلهء چند دقيقه مى

آيم روح انگيز خانم ميرود قرّةالعين ميگويد اى آقا ميرزا حسين خان اين مرد

لياقت زن شريف ندارد روح انگيز خانم حقيقتاً طفل پاك دلى است و هنوز زود است

عروسى شود زيرا عقلش بكار خود نميرسد عروسى بدون حريّت ميل خطائى است بزرگ ملّا

اكبر بعيال سابق خود بد سلوكى كرد حالا او را طمع گرفته است كاش براى شما ممكن

بود كه خواهر كوچك خود را از اين بدبختى و حيات تلخ نجات دهيد

ميرزا حسين خان ميگويد انچه در قوّه ام هست بكار ميبرم بلكه ارادهء پدرم را

تغيير دهم اگر چه منتهى بخصومت ملّا اكبر مى شود يحتمل پيش ببرم زيرا روح انگيز

خانم در پيش پدرم خيلى عزيز است ولكن بعد از ....

قرّةالعين ميگويد ديگر لازم نيست در اين خصوص بيشتر صحبت و مذاكره نمائيم و

بيرون ميرود

ص ٩١

منظر دوّم

دختر ها و زنهاى جوان داخل ميشوند

اين طرف و انطرف تالار بزرگ ميروند قالب ها و مخدّها را روى زمين مى اندازند و

شاخه هاى گل را بجرزهاى ديوار زير چراغهاى آويز آويخته اند ، عيال اوّل كلانتر و

عيال دوّم كلانتر ، و خدمتكارها ، عيال دوّم دستور العمل تزيين و تنظيف ميدهد

ميگويد خدمتكارها زود باشيد وقت ميگذرد الان مهمانها وارد مى شوند ، خيران قالى

را اين جا بيندازيد انجا را براى رقّاص خالى بگذاريد بلى بسيار خوب ان گُلها را

زير چراغ ها يا در روشنائى بياويزيد ، عيال اوّل كلانتر داراى مزاج بسيار بدى

است كه از صورتش بخوبى پيداست ميگويد در اين صورت جلوه و صفاى گلها از نظر پنهان

است عيال ثانى ميگويد اگر از عطر و صفاى انها لذّت ببريم بهتر است از اينكه از

حرارت چراغ پژمرده بشوند

عيال اوّل ميگويد شما هميشه خيال ميكنيد كه هر چه ميگوئيد صحيح است

ص ٩٢

عيال ثانى ميگويد الار غير از اين بود نمى گفتم

عيال اوّل ميگويد اغلب هر چه گفته ايد غير صحيح بود ولكن معترف نميشويد

عيال ثانى ميگويد نمى توانم تقصيرات خود را باين زودى كه شما در مخيّلهء خود خلق

مينمائيد ببينم ، پس بخدمتكارى كه آمده از او چيزى بپرسد ميگويد بلى نانهاى

شيرين را داخل بياور

عيال اوّل ميگويد چه قبل از انكه مهمانها بيايند آنها را احمق فرض خواهند نمود و

من مثل شما بى سليقه قلم ميروم من كه آن طور هنرمند و ماهر در كدبانوئى هستم من

راى نميدهم خير نانها را داخل نياور

عيال ثانى ميگويد ضد گوئى هاى بى معنى شما را كه نبايد اعتنا نمود اين جشن براى

عروسى دختر من است شما حقّى نداريد صداى خود را بلند نمائيد

عيال اوّل ميگويد هميشه من حق دارم صدايم را بلند نمايم زيرا من عيال اوّل

كلانتر بزرگ حقيقى اين خانه ام و شما بالّنسبه بمن زير دست هستيد

ص ٩٣

منظر سوّم

در اثناء مجادلات مهمان ها وارد مى شوند چادرهاشان را تاه كرده بنابر عادت شرقى

ها پيش مى آيند و سلام مينمايند بدو عيال كلانتر و زنهائى كه در مجلس حاضرند

منظر

مهمانها بعد روح انگيز خانم و رقّاص ها و آوازخوانهاى اعمى و بعد قرّةالعين

عيال اوّل ميگويد از حضور شما قلبم مسرور است مثل سابق

عيال ثانى بمهمانهاميگويد چشمم بجمال شما روشن و منوّر است

عيال اوّل ميگويد جانم قربان شما

عيال ثانى ميگويد بجمال و جلال بهشتى خود ضيافت محقّر ما را زينت داديد ما قابل

اين افتخار نبوده ايم

ميهمانها ميگويند عروس نازنين كجاست

عيال ثانى ميگويد با طاهره در اطاق ديگر هستند

ص ٩٤

و قلب طاهرش چون دو بال مرغيكه صيد شده ميطپد چشمهايش بدو چشمه كه از آن اشك

جارى است تبديل يافته و از جهت اين كار خائف است

مهمانها چاى و شربت و ميوه ميخورند ميگويند اين امر ممدوحى است زيرا فقط زنهاى

جسور و فاسد از اين موارد بروز مسرّت ميدهند چه كه بهترين زينت براى عروس همان

خوف و رجاست

عيال اوّلى ميگويد آيا طاهره معتقد است كه دختر فقط با حريّت ميل و مسرّت خواطر

عروسى نمايد يا غير از اين عقيده دارد

عيال اوّلى ميگويد بلى او داراى عقايد و آرائى است كه مثل آن مسموع نگشته

هوسهاى زياد دارد حتّى شعر هم ميگويد

عيال ثانى گفت با وجود اين ما همه باو عشق پيدا كرده ايم اين طور جذّابه است

مهمان گفت امّا خيلى دلير و مردانه است چيزهائى از براى ما طلب مينمايد كه ما

هم از براى خودمان بفكر نبوده ايم

ص ٩٥

عيال ثانى ميگويد ما هنوز بانچه محتاجيم عارف نشده ايم

مهمان ميگويد چه قدر جسور است و دليرانه تكلّم مينمايد

عيال ثانى ميگويد دارد عروس مى آيد زنها بر حسب عادت تحسين و تمجيد ميگويند اى

به به به

مهمان ميگويد چه قدر جوان است چه قدر محجوب است روح انگيز خانم شروع باشك ريختن

مينمايد

عيال ثانى ميگويد بسيار ممدوح است بسيار ممدوح است عيال ثانى ميگويد خوب است

وطرب و آواز خوان شروع بكار نمايند كه رفع حزن او بشود

عيال اوّلى متعجّب و مضطرب ميشود چون ميبيند اواز خوانها مردانه هستند روى خود

را ميگيرد و رو ميكند بعيال ثانى و بعجله كراهت ميلش را عنوان ميكند كه اين ها

ميخواهم نباشند

عيال ثانى ميگويد چرا نباشند اين ها همه اعمّى هستند عيال اوّلى از زير نقاب

آنها را تفتيش و وارسى مينمايد ميگويد آيا يقين داريد رقّاص ها باين طرف و آن

طرف متمايل ميشوند مثل شاخه ئى كه از نسيم

ص ٩٦

موّاج است پاهاى نازك شان چنان بسرعت جا بجا مى شود مثل برگهاى درخت آواز ملايم

وزيرپس بلند و بم ميشود و بيان احساسات خفيّه مينمايد حضّار در حالى كه از ميوه

هاى لذيذ كه در ظرف بزرگى پيش روى انها گذاشته ميخورند محظوظ و مسرور بسرور تامى

شده موسيقى گرم ميود و صداى خلخال پاى رقّاص زنانه بلند ميشود چون سريعتر چرخ

ميخورد اشرفيهائى كه بسرگيسوان سياه بلند آويخته است بهم ميخورد و ميدرخشد او

موافق و بمقتضاى تغيير نغمات موسيقى متحرّك و چرخ ميخورد و زنها هم از شدّت

احتظاظى كه از جلوهءمنظر حاصل كرده نيز باين طرف متمايل و متحرّك ميشوند و دستك

ميزنند قرّةالعين هم اهسته داخل شده با معدودى قليل از زنها بگوشه ئى قرار گرفته

با آنها صحبت ميدارد روح انگيز خانم از رقص خسته شده نزديك مى آيد و پهلوى

قرّةالعين مى نشيند وقتيكه اواز زير ميشود صداى قرّةالعين كه بزنها صحبت ميدارد

شنيده ميشودبتدريج ديگران هم توجّه شانرا از رقص و رقّاص ميبرند و بدستهء

قرّةالعين ملحق ميشوند رقّاص هم موقوف مينمايد و نزديك مى آيد امّا آواز خوانهاى

اعمّى تبغّنى خود مداومت

ص ٩٧

مينمايند و در اثناى آن منظر قرّةالعين ميگويد دلاور ربّانى كه در گلزار پرورش

يافته بود بيك مملكت دورى تبعيد شد جائى كه طبيعت خودش مثل محبس سنگى جلوه

مينمايد در انجا بسى ايّام و بسى ماه ها مسجون و محبوس بود ، روح انگيز خانم

نزديك ميشود بحبيبهء خود قرّةالعين با صداى بلند سوال مينمايد كيست ان دلاور

ربّانى ايا از باب حرف ميزنيد امّا زنهاى ديگر قدرى دورتر هستند نمى شنوند و

باشاره قرّةالعين آهسته بروح انگيز خانم ميگويد گوش بدهيد

قرّةالعين گفت روى نيكو و هيكل جذّاب او زرد و نحيف شده است زيرا كه حبسش خيلى

سخت و پر زجر بوده است بتدريج قلوب اشخاصى را كه اطراف او بودند تسخير نمود حتّى

از مسافت زياد مى آمدند كه نورش را از دريچهء محبس ببينند يك شب ان چراغ ساطع

نبود شب بعد دريچه تاريك بود و چشمهاى مؤمنين پر از اشك شد او در يك مكان

پر جمعيّتى بردند كه موسوم بود بميدان صاحب الزّمان بود و يكى از اصحاب مقرّبش

را بجرز ديوارى اويختند يك فوج سرباز صف كشيده جلو آنها تفنگ ها را سربعل گرفته

نظر رفتند

ص ٩٨

پس صداى ان يك نفر از اصحابش بگوش رسيد كه ميگفت اى مولاى من ايا از من راضى

هستى امّا جواب از نار بغضا كه از دهن تفنگ ها بيرون آمد معلوم نشد پس دخان ان

فضا را تيره و تار نمود وقتيكه دود محو شد امر عجيبى رخ داد تلميذ از گلوله

مشبّك شده بود امّا دلاور ربّانى بهيچوجه اذيّتى نديده بود فقط طنابهائى كه باو

بسته بودند قطع شده و در نهايت سكون و قرار پيش روى عموم ايستاده بود او

ميتوانست موهوم پرستان را طرفدار و مقبل بخود نمايد امّا اين كار را نكرد بلكه

خواست اثبات نمايد كه روح را موت اخذ نمى كند و باقى است و چون از بُهت و حيرت

آرام گرفتند مجدّداًاو را گرفتند فوج ثانى احضار شد زيرا فوج اولى ترسيد و از

شلّيك ثانوى عذر آوردند در اين وقت كه اين ترديد حاصل شد شجاع الّهى ما نظرى

انداخت بر جمعيّتى كه صف كشيده و رويها را برگردانيده اند با يك نظر ملاطفتى كه

ايّا اين ها برادران گمراهش بودند و ايا او براى هدايت آنها بحقايق عاليه نيامده

بود چه شهيد بشود چه نشود ، مجددّاً نار بغضا بيرون جست

ص ٩٩

و انبوهى از دخان جسد بى روح دلاور ربّانى ما را احاطه كرد امّا چشم احبّا پراز

نورو ضوء شد يعنى بصير شدند زنها بى اندازه متأثّر شده يكى دو نفر بگريه

افتادند ، يكى از مهمان ها گفت اسم اين شخص بزرگ چيست ، قرّةالعين برميخيزد و

ميگويد او كسى است كه آمده است از براى هدايت مردم بحقيقت عالى تر او است ربّ

من و مولاى من و شما حضرت ميرزا على محمّد باب

عيال اوّلى ميگويد استماع كلمات غير مقدّسه شما ننگ است ننگ

قرّةالعين گفت براى خرافات گريه و زارى ميكنيد و از حقيقت اجتناب مينمائيد

عيال ثانى ميگويد برويم تماشاى هدايائى كه بعروس تقديم شده است تا اين افكار

مظلمهء محزنه از ميان برود زنها بيرون ميروند

ص ْْ1

منظر چهارم

قرّةالعين و ميرزا حسين خان

ميرزا حسين خان بعجله داخل ميشود ميگويد اخبار مخوف است آيا ميتوانم اين اخبار

نگفتنى را احضار دارم

قرّةالعين ميگويد بگوئيد شما را بخدا بگوئيد ،

ميرزا حسين خان ميگويد قتل و اعدام بابى ها شروع شده است و محض اينكه همه در اين

خونريزى شركت داشته باشند هر طبقهئى از مردم يكى يا بيشتر از بابى ها را تخصيص

بخود داده كه شكنجه نموده بكشند هر طوريكه بخواهند و بدين طريق رعاياى اعليحضرت

پادشاهى دولت خواهى و محبّت خود را بپادشاه خود اظهار و اثبات ميدارند بمحض

اينكه اين اخبار را شنيدم ديدم در قصر شاه زادگان ببدبخت سيّد حسين حمله آوردند

و او را كشتند

قرّةالعين گفت سيّد حسين را كشتند از روى تعجّب

ميرزا حسين خان گفت بعجله آمدم بيرون وقتيكه از طويلهء شاهى ميگذشتم اسيرى را كه

بمير آخور قسمت داده بودند ديدم او و مهترهايش

ص ١٠١

نعلهاى سنگين اسب را بكف پايش كوبيده بودند واو را محاصره كرده با چوب و چماق و

سرنيزه و .....از اين منظر هولناك انقلاب حال پيدا كردم دويدم بيرون در كوچه

امّا در راه صداى طبل و شنيدم طولى نكشيد چند نفر توپچى خندان و مسرور از

نزديك من گذشتند فرياد ميكردند كه چشم بابى را كه بانها قسمت داده بودند بيرون

آورده بعد او را دم توپ گذاشتند

قرّةالعين گفت آه چه قدر مخوف و چه قدر دل خراش است

ميرزا حسين خان گفت بلكه هنوز سخت تر از اين را بايد ببينيم زيرا كه چون از

نزديكى منزل خود ميگذشتم جمعيّتى از اشرار و اوباش را ديدم كه سنگ و خاك بدو نفر

بابى كه در ميان انها راه ميرفتند ميزدند خداوندا كاش هيچوقت اين منظر بخاطرم

نمى آمد بسيارى از اعضاء بدن شان زخمدار و مجروح بود و در هر يك از اين زخمها

شمع روشنى قرار داده بودند با وجود آن در نهايت استقامت و شجاعت و سكون پيش

ميرفتند و در ان حالت ناگوار و جفاى دل خراش يكى از آنها نغمه سرائى مينمود و

شعر ميخواند يكى از تماشاچيان

ص ١٠٢

بطور استهزآء باو گفت حالا كه تو اين طور مرگ را مطلوب ميدانى چرا از خوشحالى

نميرقصى بلا تأمّل آن شهيد با چشمهاى درخشان و لبهاى تبسّم كنان شروع برقص

نمود و جواب داد كه يكدست جام باده و يكدست زلف يار رقصى چنين ميانهءميدانم

آرزو است

قرّةالعين ميگويد چه قدر جانگداز است چه قدر عجيب است

ميرزا حسين خان ميگويد حالا كه بعجله اينجا امدم از ترس اين بود كه ملّا اكبر

بد خو پدرم را تكفير مينمايد كه يك نفر بابّيه را كه خيلى مسلّط است پناه

داد و شك نيست او هم مجبور بر اين ميشود كه شما را تسليم اين خونخوارها نمايد

شما بايد فوراًاز طهران حركت نمائيد من ميروم و تهيهءفرار شما را ببينم و خودم

هم فقط مثل شما يكنفر نوكر و بندهءمطيع همراهى خواهم كرد و اگر ميل شما باشد

همين كه شما بيك محلّ سالمى رسيديد مراجعت مى نمايم

قرّةالعين ميگويد شما مجبور بفراريد از براى امريكه خادم آن هستيد وجود شما

لازم است

ص ١٠٣

قرّةالعين ميگويد نمى توانم بجائى فرار كنم

ميرزا حين خان گفت يك فقره فرار كرديد يك فقرهء ديگر هم مجبوريد

قرّةالعين گفت آن وقت فرارم مفيد بود كارى بود كه بايستى در زندگى خود براى

حريّت انجام داده شود امّا حالا كارى است كه بايد در اسارت و جان دادن انجام شود

ميرزا حسين خان ميگويد بدون رضايت شما هم كه باشد من شما را نجات ميدهم فورى

مراجعت كرده شما را بيك قريه ئى دور از دست ميرسانم پس ميرزا حسين خان بيرون

ميرود

منظر پنجم

قرّةالعين و كنيز او ، عيال ثانوى كلانتر ، نوكر ها ميرزا حسين خان

قرّةالعين با خود حرف ميزند خدمتكار داخل شد كه جزء اخير محاورات ميرزا حسين

خانرا با قرّةالعين بشنود، ديد ،

قژّةالعين ميگويد ساعت مرگ نزديك است مثل برگى كه بواسطهء باد از درخت مى افتد

در تحت ارادهء حيّ قدير غلطانم

ص ١٠٤

و قلباً راحت هستم زيرا احساس ميكنم كه حضرت بهاءاللّه در حفظ حق زنده مانده دين

عمومى و اخوّت تامه را در بين اهل عالم تأسيس فرمايد در اين اثنا عيال ثانوى

كلانتر داخل ميشود ميگويد خانم امير كبير پيغام داده اند كه بملاقات شما مايلند

امر فوتى است خواهش كرده اند فورى با آدمهائى كه فرستاده اند برويد

قرّةالعين ميگويد اين چه حيلهء بى معنى است خدمتگار را ميفرستند چادرش را بياورد

عيال ثانى ميگويد خيلى افسوس است كه قبل از آنكه عيش ما تمام شود ما را ترك

نمائيد

قرّةالعين ميگويد از پذيرائى كرم و مهمان نوازى شما كمال تشكّر دارم حلاوت

محبّت و مهربانى شما بى نهايت بر من مؤثّر است پس خدمتكارچادرش را نزديك او

ميگذارد و گريه ميكند

قرّةالعين محزون مباش شما هم در فرح و سرورى كه تازه داخل قلب شده و بهجتى كه

حاصل نمودهام شريك باشيد و قسمتى بگيريد پس پيش ميرود بسمت درب ميگويد

ص ١٠٥

الحمدلله كه عنقريب امتحان و افتتانى را ملاقات ميكنم كه مثبت خلوص و محبّت من

است فقط تأسفم اين است كه كاش كارهايم در حياتم بيش از اين تكميل يافته بود پس

از در بيرون ميرود خدمتگاران داخل ميشوند و چراغ هاى روشن را ميگذارند دور حوض

آب در اين اثناء ميرزا حسين خان داخل ميشود و در عقب او يك نفر نوكر ميگويد

طاهره كجاست ، عيال ثانى كلانتر مى گويد چند دقيقهء قبل از اين بيرون رفت

ميرزا حسين خان گفت كجا رفت با كى رفت ميگويد ، رفت پيش خانم امير كبير كه چند

نفر را بعقب او فرستاده بودند هم راهشان رفت

ميرزا حسين خان گفت هيچ خانم اميرى در ميان نبود در چنين بُحران و وقت پُر

محدودى كسى مصاحبت او را نميخواهد او را از براى مرگ برده اند ، پس نوكرش را در

جلو هُل ميدهد اى غافل اسب من آه كاش بوقت بان محلّ ميرسيدم اسب من چابكترين

اسب مرا بياوريد

ص ١٠٦

خدمتگاران برميگردند و بروشن كردن چراغهاى تالار و بزم عيش و جشن ميپردازند

پرده پائين مى آيد

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

فصل پنجم

پارك بيغوله و عمارت خرابه ، چاه سنگى ، حين غروب آفتاب

مؤمنين را بنماز دعوت مينمايد

منظر

پارك بيغوله عمارت خرابه ، در يك طرف ان چاه سنگى حين غروب آفتاب ، مستحفظين و

نصير وارد ميشوند يعد ملّا اكبر ، و ملّا احمد، و ملّا هاى ديگر

وارد مى شوند

ص ١٠٧

منظر اوّل

ملّا اكبر داخل مى شود ميگويد و در اختتام اين روز پر حوادث شما را جميعاً سلام

و تهنيت ميگويم

ملّا احمد ميگويد عدّهء بابى ها كه از ظهر تابحال كشته شده اند چيست

ملّا اكبر ميگويد باندازه ئى كه من ميدانم بيشتر از بيست و پنجنفر تا كنون كشته

شده اند حمد خدارا كه بزرگتر و مفسدترين آنها امشب در اين جا جان ميدهد

ملّا احمد ميگويد خيلى متعجّبم كه طاهره مجرم شمرده شده است در حضور اعليحضرت

شهريارى بودم وقتيكه او را از نور بحضور شاه آوردند وقتيكه شما و ديگران اصرار

كرديد براى حكم قتل او و خلافهاى عظيم از براى او بيان مينموديد بعد از آن

اعليحضرت شهريارى نه نگاه بر اوراق شما نمود و نه گوش بالفاظ شما داد بلكه تمام

دارد فرمود باين كلمات ، از منظرش خوشم آمده او را مرخص كنيد و اذيّتش نكنيد

ملّا اكبر گفت اعليحضرت پادشاهى احساساتش حالا بر خلاف آن است

ص ١٠٨

حالا بواسطهء اينكه جهان را از اين بدعت گذاران فحيل خلاص ميكنيم طرف ميل و لطف

شاه واقع شدهايم

ملاّ احمد گفت امّاخيلى كل است كسى را پيدا كنيم كه حاضر از براى كشتن او بشود ي

زيرا شهرت دلربائى و ذكاوت او از داخله گذشته بخارجه هم رسيده لهذا بالاخره ناچارم

از اينكه نصير را از حبس خلاص نموده بشرط اينكه او متصدّى اين مطلب بشود و اقدام در

قتل او نمايد ، ملّا اكبر ميگردد بسمتى كه نصير

با صورتى عبوس سر بزير انداخته ميگويد بالا نگاه كن اى نصير بواسطهءاين عمل در

زمرهءمردان محسوب خواهى شد

ملّا احمد ميگويد ايا گمان ميكنيد اين طور تعذيبات سخت اين امر را از ترقّى باز

ميدارد از زمانى كه پيشرو آنها را كشته اند امرش هزاران مرتبه رشد و نموّ نموده

و خونريزى فقط حرارت و حماست پيروان او را زياد مينمايد و دانه هاى ايمانى كه

بواسطهء خون شهدآء آبيارى شده خرمن عظيمى نتيجه و ثمرش ظاهر گشته

ملّا اكبر ميگويد وظيفه و تكليف ما است كه دشمنان خدا و رسول را

ص ١٠٩

بكشيم ما علماء اوصياء حقّيم و بواسطهءما فقط مردم بايد معرفت اللّه پيدا

نمايند ما محض حفظ مخلوق بايد باين خطر معلّق خاتمه دهيم

ملّا احمد ميگويد ميشنوم در اين قوم پُر لوم داشتن علماءمرسوم نيست و هر فرد از

افراد آنها موظّف و مكلّف است باينكه بشخصه براى معرفت اللّه و هدايت خود تحقيق

نمايد و امورات زندگانى خود را چون امور و لجبهء دينيّه در عهد خود شناسند

ملّا اكبر ميگويد صحيح شنيدهايد رياست مقّررهء علمارا ميخواهند از ميان بردارند

و ملّا ها و علما را مثل ساير مردم بدانند به آنها خود را حزب سوسياليست يا حزب

اشتراكيون روحانى ميدانند لكن وقت نيست متعجّبم چرا مأمورين دير كرده اند گمانم

اين است كه قرّةالعين از قصد ما بوئى برده و از آمدن متعذّر شده

ملّا احمد ميگويد از قراريكه شنيده ام او خيلى متهوّر است

ملّا اكبر ميگويد در اقوال نه در افعال مثل اكثر اجناس لطيفه است يعنى فرشته،

ملاّاحمد ميگويد بفصاحت و بلاغت كلام مشهور است و ميگويند

ص ١١٠

كه استدلالات او از كتب مقدّسه بى نظير است

ملّاكبر گفت زبان شيرين شيطان را دارد

در اين اثنا صداى سمّ اسبهائى كه بعجله مى آيند شنيده ميشود بسربازها ميگويند

نصير را باخر باغ ببريد شايد بواسطهء نظر بقرّةالعين از عزم خود برگردد

منظر دوّم

قرّةالعين ، مأمورين ، بعد ميرزا حسين خان ،

قرّةالعين گفت بجهت اين فظايعى كه امروز شما مرتكب شده ايد بچه اسمى بچه اسمى و

لفظى شما را تهيّت گويم راه مملوّ از اجساد شهدا بود از طرفى صداى خونخوارانهء

قاتلين بلند بود ترك كنيد اين اخلاق و عوائد حيوانات متوحّشه را تا لياقت اسم

انسان پيدا كنيد چرا قوّه ءوحشيّه خود را بر ضد عقل و روح بكار ميبريد اگر

عقيدهء ما بر خطااست ببرهان و دليل و محبّت خطاى آنرا ثابت نمائيد اگر بر حقّ

است ايا هيچ سلطهء ماديّه قادر بر محو و اضمحلال آن ميتواند شد آه چشم بصيرت باز

كنيد و خطاى خود را مستشعر شويد و از اين روح جهالت و شرارت

ص ١١١

خود را آزاد كنيد ، از اين صحبتها در حال مامورين تأثّر و انقلابى حاصل ميشود ،

اين كلمات من نه از براى اين است كه مرا نكشيد بلكه ميخواهم چون قصّاب آدم كش دل

سخت و قسّى القلب نباشيد شما سران وظيفهء خوان مملكت ما هستيد پس خدمت نمائيد و

موجبات ترقّى آن را فراهم آريد ايران محال است ديگر بجلال و افتخار قديم خود

زينت پيدا كند مگر اينكه عدالت و حريّت در تمام ولايت و ايالت حكمران باشد و

سلطنت نمايد براى خير مملكت اين تنازعات جزئيّه و تسويلات نفسانيّه را فراموش

نمائيد تا وقتيكه حريّت نيامده است راحت بخود هموار منمائيد آيا اين را رشادت و

هنر و مثمر فايده شمردهايد كه زن ضعيفى را بحيله بدام بيندازيد عار بر اين

مردانگى بى حقيقت اى علماء شما را بوجدان دعوت ميكنم و از ضميرتان سئوال ميكنم

كه خوب انچه را ميگويم بسنجيد ايا در حالى كه جميع كائنات در تغيير و رشد و

ترقّى است طريق سوى حقّ محدود و متناهى است ايا ممكن است خداوند با قوّهء غير

متناهيه حيوةبيك شخص و يك شريعت انحصار يابد و تحديد گردد مردم از شما

ص ١١٢

انتظار و توقّع تعليم و هدايت دارند بشمسى كه تجديد اشراق فرموده متوجّه و مقبل

شويد و از ضياء و بهاءاو مستنير گرديد اگر بنشر ايت دين جديد كه مصداق نبوّات

و بشارات و عقائد سابقهءشمااست بپردازيد و غرور را كنار بگذاريد و خدمت بنوع

انسان نمائيد شما در اين عمل شريف سرور و افتخار و شهرت و عزّت ابديّه كه فوق

تلقّات سريع الزّوال فانيهء مردم است حاصل مينمائيد تفكّر كنيد عالم انسانى

مانند يك فاميل بزرگى است ايا خيال ميكنيد شما بواسطهء ريز ريز كردن اجساد اطفال

واين گونه تعذيبات ميتوانيد اساس قانون ابوّت الهيّه را خدمت نمائيد

ملّا احمد ميگويد حيف است باين فصاحت كلام كشته شود شايد هنوز بدين مقدّس ما

رجوع نمايد

ملّا اكبر ميگويد عبث است در تضييع وقت ، وقت گذشت

ملّا احمد ميگويد اى طاهره شما شريف و نجيب هستيد امّا گمراه شدهايد ميخواهيم

شما را از گمراهى نجات بدهيم ايمانت را

ص ١١٣

انكار و باين صراحت دين آباء و اجدادى خود را ترك مكن كه باين جهت خود را در تحت

قانون مرگ قرار دهى

قرّةالعين ميگويد مقصد شما مبنى بر محبّت است لهذا مؤثّر بر من است امّا

نميتوانم چيزى را كه يقين به حقيقت آن دارم انكار كنم نمى توانم بصداقت و يقين

خيانت نمايم و برگردم نمى توانم معرفت و علم روح باقيم را از براى نجات جسد خاكى

كنار بگذارم آيا بهتر است كه بواسطهءترك فرح قلبى و معرفت باطنى چند سال بر

ايّام زندگانيم بيفزايم يا قبل از وقت جان بدهم انچه را كه قابل و حقيقت تموّل و

ثروت است مصرف نمايم از شما التماس مينمايم كه در اين دارائى و تموّل بى حد و

حصر و سعادت مستور از انظارم شريك و سهيم گرديد در فقر و حزن باقى نمانيد حالت

شما مشابه بموت است هر چند زنده ايد و حالت من مشابه بحيوة ابدى است اگر چه قائم

بر آستانهءمرگم

ملّا احمد ميگويد هيچ تزلزل و اضطرابى از براى او حاصل نميشودايا اين زن ربّانى

است اسمانى است ملكوتى است

ص ١١٤

قرّةالعين ميگويد از روى نهر خون مولاى خود و قدّوس وساير اصحاب بملكوت

دارالسّلام تعاقب ميكنم

ملّا احمد ميگويد حيف است و بد نما كه اين زن كشته شود پس قرّةالعين از عقب

مأمورين و مستحفظين بسمت عمارت ميرود و از پلّه ها آهسته بالا ميرود رو

برميگرداند و باشخاصيكه تهمت زنندهء او هستند ميگويد بدانيد كه حقيقت الهيّه

واحد است و نامحدود و صفاتش از جميع موجودات ظاهر و اشكار است متذكّر شويد كه

بدن سايه ايست و روح حقيقت و صلاى روح اعمال طيّبه روح من بحال شما دعا مينمايد

وقتيكه جسدم از ميان رفت روحم هنوز قوّه دارد كه در ارتقاء شما مساعدت نمايد

افكار من شما را احاطه خواهد نمود و با محبّت در شما تأثير ميكند بتدريج قلوب

شما نرم و سليم و عيون شما پر نور و بصير پس مى بينيد آنچه را كه من ميبينم بلكه

قلوبتان ادراك ميكند انچه را من ادراك ميكنم و لبهاتان ناطق ميشود بحقيقتى كه من

بان ناطقم ، پس قرّةالعين داخل عمارت ميشود ، ملّا اكبر نصير را ميطلبد ميگويد

اين شال را

ص ١١٥

بگير و او را با اين خفّه كن ولى ملتفت باش كه ترا از وطن بسبب اين زن اخراج

كردند كارت را زود انجام ده مگذار تنطّق نمايد نظر بر چهرهءاو نينداز قبل از

آنكه صداى اذا ان در هواى خاموش بلند گردد كارت را تمام كن نصير ميرود پس صداى

پاى اسبهائى كه بتاخت مى آيند شنيده ميشود فوراًموقوف ميشود ميرزا حسين خان با

همراهانش بعجله داخل ميشود ميرزا حسين خان بملّاها ميگويد چرا با چنين صورت

مهيب خطاكار در اين عمارت بيغوله جمع شده ايد حرف بزنيد

ملّا اكبر ميگويد جوانى احترام چندين ساله را از ميان برد بعوض فروتنى و اظهار

كوچكى تحكّم مينمايد

ميرزا حسين خان ميگويد تو ميخواهى بكلمات بى مغز و هيكل پر خدعه اس وقت بگذرانى

امّا من ميدانم كه طاهره نزديك است و شما هم اين جا از براى كشتن او حاضر شده

ايد

ملّا اكبر ميگويد ايا كشتن ايمان و مهاجمهءبدين مقررّ را گناه نميدانيد

ميرزا حسين خان بهمراهان خود ميگويد باغ را بكاريد

بعد بملّا ميگويد سلوك تو مرا بيقين مى اندازد كه صداقت و حقيقت

ص ١١٦

و محبّت با طاهره است و خطا و خيانت و حفد شيطانى باتو است

كجا است صيد تو حرف بزن جوابى نميشنود ميرزا حسين خان باطراف نظر مى

اندازدعمارتى را مى بيند بعجله بسمت آن ميرود همراهان همه با شمشيرهاى كشيده در

دست همراهش ميروند در همان حين صداى اذا ن بلند ميشود ميرزا حسين خان از پلّه ها

بالا ميرود،

نصير بغتةًمى آيد روى آستانهءدرب عمارت با جسد بيجان قرّةالعين در بغلش و شال

سبز دور گلويش پيچيده و آويخته است ،

ميرزا حسين خان مُرده قرّةالعين را ميگيرد و بر زمين ميگذارد و بالاى سر او گريه

ميكند ، در اثناء جزء اخير اين منظر صداى اذا ن بلند است و ملّا ها نماز

مينمايند در وقت عشا و ازدياد تاريكى

ميرزا حسين خان ميگويد طاهره طاهره اى سيّدةالنسّاءو صادق تر از تمام اصحاب و

پيروان پيروان حقيقت شهادت تو چشم مرا از براى ديدن حيات تو باز ميكند و من

برويّه تو متابعت ميكنم و بامريكه زن محترم شريفى را شهيد ربّانى قرار دادند

خدمت ميكنم آه طاهره طاهره انوار ساطعهءروحت را در ظلمات احزانم محسوس دارم

ص ١١٧

و بيشتر لياقت محبّت ترا پيدا ميكنم برميخيزد و حضّار را خطاب ميكند و ميگويد

نماز شما باطل است زيرا قلوب شما معرفت احسان و معروف را پيدا ننموده و نماز

حقيقى روح طاهره است كه بملكوت حريّت و عالم محبّت متصاعد است خودتان را بزمين

بماليد بلكه بتوبه و انابه بحيوةبهارى ارتقا جوئيد

پس نصير از جسد بيجان قرّةالعين بى اندازه وحشت ميكند و ميترسد از اينكه شايد

حقيقتاًنمرده باشد يا يحتمل زنده شود كه او را متذكّر و متنبّه سازد دراثناء جزء

اخير اين نطق بدون اينكه ميرزا حسين خان ملتفت شود جسد قرّةالعين را برميدارد و

ان را داخل چاهى مى اندازد و شروع ميكند بسنگ ريختن بر آن در اين حين ميرزا

حسين خان رويش را بسوى او ميگرداند ميگويد اين جسارت و فضوليت را موقوف كن اى

ضعيف الحيله خيال ميكنى او را ميتوانى در آنجا دفن كنى عنقريب ظاهر ميشود و تا

ابد پيش روى تمام شماها خواهد بود او را در اذهان و قلوب باقى و ابدى قرار داديد

ص ١١٨

و روح محبّتش در قلوب زندهء مليونها نفوس داخل خواهد شد بر عكس مقاصد خود كار

كرده ايد وصيت فخرش را اساس گذاشتيد و طاهره روح شهامت و صداقت و حق را در مردم

الى الابد خواهد دميد، اذا ن همين طور مداومت مينمايد و مؤمنين را بنماز دعوت

مينمايد

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

پرده پائين مى آيد

ص ١١٩

فهرست

اشخاص تاريخى در اين مناظر از قرار ذيل است حضرت ميرزا على محمّد باب

حضرت ميرزا على محمّد باب حضرت بهاءاللّه كه بعد ظهور فرمودند

جناب قدّوس تلميذ بزرگ حضرت باب

قرّةالعين كه به طاهره موسوم شد

حاجى ملّا صالح پدر قرّةالعين نه محبّ بود نه مبغض

حاجى ملّا على عموى قرّةالعين وپيرو حضرت باب بود

حاجى ملّا تقى عمو و پدر شوهر قرّةالعين معاند حضرت باب بود

ملّا عبدالوهّاب برادر قرّةالعين دشمن بابى ها بود

ملّا محمّد پسر عمو و شوهر قرّةالعين معاند بزرگ بابى ها

فاطمه خانم خواهر قرّةالعين كه يكى از پيروان حضرت باب شد،

ميرزا صالح شيرازى قاتل حاجى ملّا تقى اوّل شيخ بود بعد بابى شد

اقا هادى كه در فرار طهران همراهى با قرّةالعين نمود ،

نصير قاتل قرّةالعين

ملّا اكبر از ملّا هاى مبغض بود حسود ودشمن حضرت باب بود

ملّا احمد از ملّا هاى مسلمان و اندكى سلامت نفس داشت

ص ١٢٠

وقايع تاريخى كه اس اساس اين مناظر است

در سنه 1848مسيحى

قرّةالعين تقريباً بيست و هشت سال داشت و مشاراليها در صباحت و فصاحت و بلاغت

كلام و علم و معرفت و نظم اشعار معروف بود و در كربلا پس از رحلت مرحوم حاجى

سيّد كاظم رشتى از پيروان حضرت ميرزا على محمّدباب شد و چون مراجعت به قزوين كه

وطنش بود نمود شوهرش ملّا محمّد او را بواسطهء اين عقيده طلاق گفت و او را در

خانهء پدرش نگاهداشتند و بعد متّهم بتحريك قتل حاجى ملّا تقى عمويش گرديد بدو

سبب يكى معاشرت با بابى ها و يكى وقتى كه گفته بود دربارهء عمويش كه حضرت باب

را تكفير و لعن ميكرد دهانش را پر از خون مى بينم

سه نفر بابى گرفتار شدند براى اين قتل پس ميرزا صالح شيرازى يكى از پيروان تازهء

حضرت باب بود و هنوز در تحت نفوذ رياست شريعت سابق خود بود و حاجى ملّا تقى را

بدان واسطه كشته بود كه خود را آورد و تسليم نمود و اقرار كرد كه فقط او مسئول

اين خيانت بوده باوجود

ص ١٢١

اين هر چهار نفر را مقصّر و مُجرم شمردند

و قرّةالعين كه مورد سوء ظنّ زياد بود محبوساً در خانهً پدرش بود تا وقتيكه حضرت

بهاءاللّه احضارش فرمودند و بمعيّت اقا هادى بطهران فرار كرد و قبل از حركت براى

مازندران در منزل حضرت بهاءاللّه براى چند روز توقّف نمود پس محفل بزرگى در

بدشت بابى ها منعقد نمودند كه در آن محفل در وسائل انتشار امراللّه مشورت كنند و

هم اينكه ميتوانند كه سعى نمايند حضرت باب را از حبس بيرون آورده باشند و در

اوايل ظهور ديانت بابيّه بسيارى از پيروان حقيقت امر حضرت باب را نفهميده بودند

حضرت بهاءاللّه كه در بدشت حضور داشتند حكم كردند كه در آن مكان بايد بكلّى

پرده از وجه امراللّه برداشته شود قرّةالعين در انجا در اوّل قدمش رفع حجاب

و نقاب از صورت خود نمود و داخل در مجمع مردانه شد و منادى گرديد كه اين روز

رستاخيز و قيامت است از حركت و كلماتش تعجّب غريبى رخ داد كه در آن اثناء حضرت

بهاءاللّه امر فرمود كه سورهء قرآن را كه در بيان روز

ص ١٢٢

قيامت است بخوانند بسيارى از امر اعراض كردند حتّى يك نفر خودش را كشت جناب

قدّوس كه از اعظم تلامذه حضرت باب و صاحب فضل و مواهب عظيمه بود معين و مساعد و

همدرد قرّةالعين بود چنانكه مذكور شد در قلعهء شيخ طبرسى شهيد شد پس براى حفظ

مردم از بدگوئى و قدح و ذمّ مردم حضرت باب اسم او را طاهره گذاشتند يعنى پاك و

بى الايش و بعد از حركت از بدشت طاهره در نور توقّف نمود و قلعه طبريّه كه تسليم

و تسخير شد او را محبوساً از نور بطهران آوردند بحضور ناصرالدّين شاه شاه او را

با كلماتى كه در فصل پنجم ذكر شد مرخّص نمود با وجود اين در خانهء محمود خان

كلانتر طهران حبس كردند براى دو سال و در سنه 1850 مسيحى حضرت ميرزا على محمّد

باب را با يكى از پيروان ميرزا محمّد على نام چنانچه در اين مناظر حكايت شده

شهيد نمودند و در سنه 1852يكنفر بابى مجهول العقل صادق نام قصد جان شاه را كرد و

بسيارى از هيئت اجتماعيّهء بابى ها شكار شدند و بقل رسيدند كه بعضى از آنها

بواسطهء ميرزا حسين خان مذكور گرديد

ص ١٢٣

در فصل چهارم و در ان روز پر بلا قرّةالعين را از خانهء كلانتر بعمارت بيغوله

بردند و در انجا يك نفر سياه نصير نام مامور باعدام او شد با نهايت ثبات و شجاعت

جان داد و جسدش را در چاه خشكى كه در آنجا بود انداختند پس دين بابى در تمام

ايران رشد و نموّنمود بواسطهء نفوذ بهاءاللّه و منتهى بدين بهائى اسم خودان

حضرت شد ديانت بهائيّه دين عمومى است كه اكنون در تمام ملل و اديان موجوده در

عالم نافذ و مؤثّر است

حاجى ملّا تقى در حقيقت در وقت سحر بعد از نماز كشته شد و بر حسب روايت دو ساعت

بعد از طلوع ذكر شده و ميرزا صالح ديد كه اقرارش بجُرم خود در استخلاص رفقايش

فايده نبخشيد لهذا از حبس فرار كرد ببابى هائى كه در قلعه طبريّه كشته شدند

پيوست و كشته شد

ملحوظة شعر موجود در فصل چهارم ترجمه ايست از شعر فارسى اصل كه بواسطهء مستشرق

انگليسى برافر او وارد بدون ترجمه شده است

ص ١٢٤

فانى دانى ابوالحسن نيريزى تحرير نمود فى شهر جمادى الثانى

سنه 1344

من الهجرةالنبويّةالمصطَفَويّه على هاجرهاالف الف التحيّةو الثنّاءو السناء و

البهاء و الاعزاز و الاحترام و الاكرام و السّلام